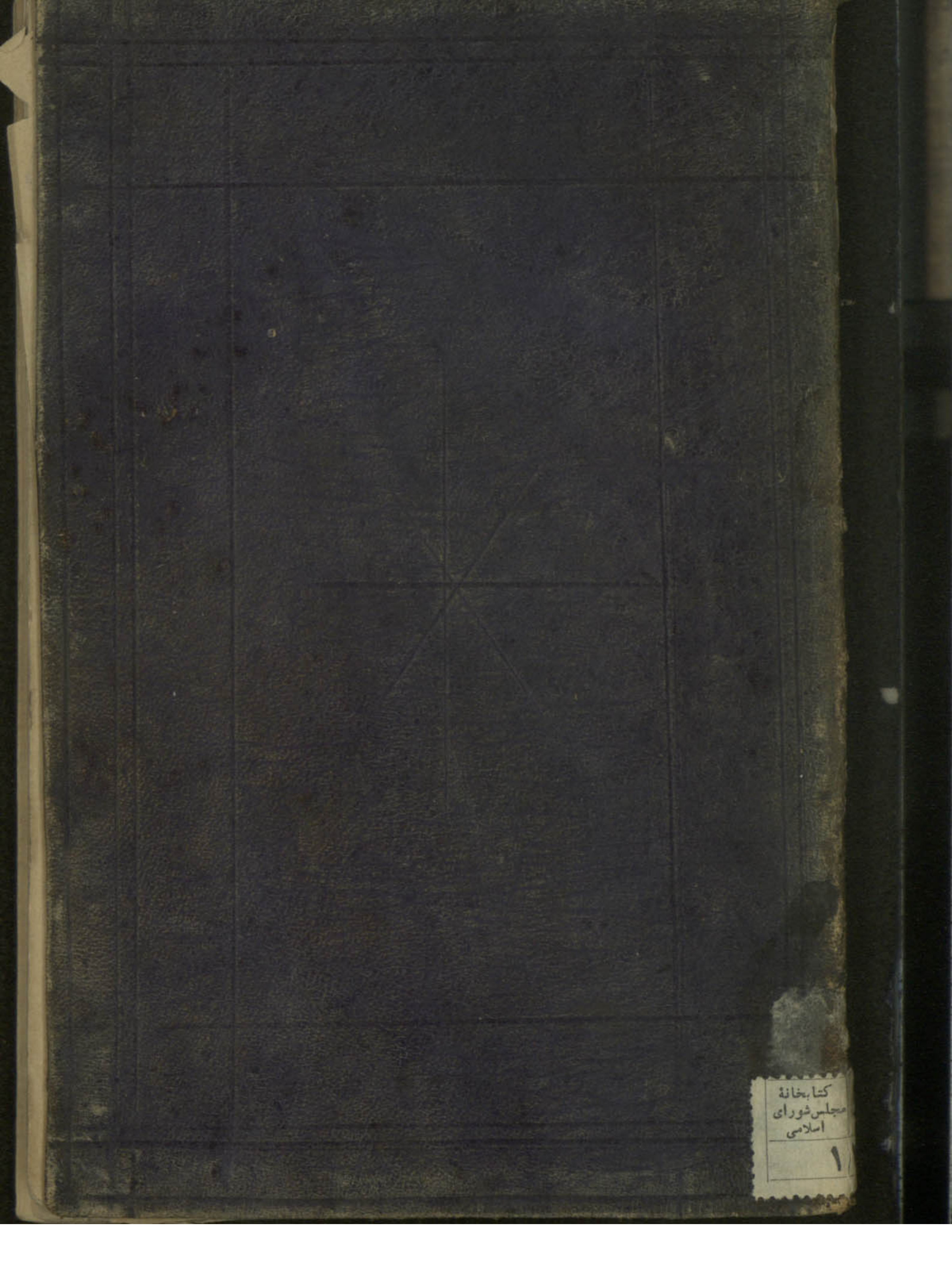
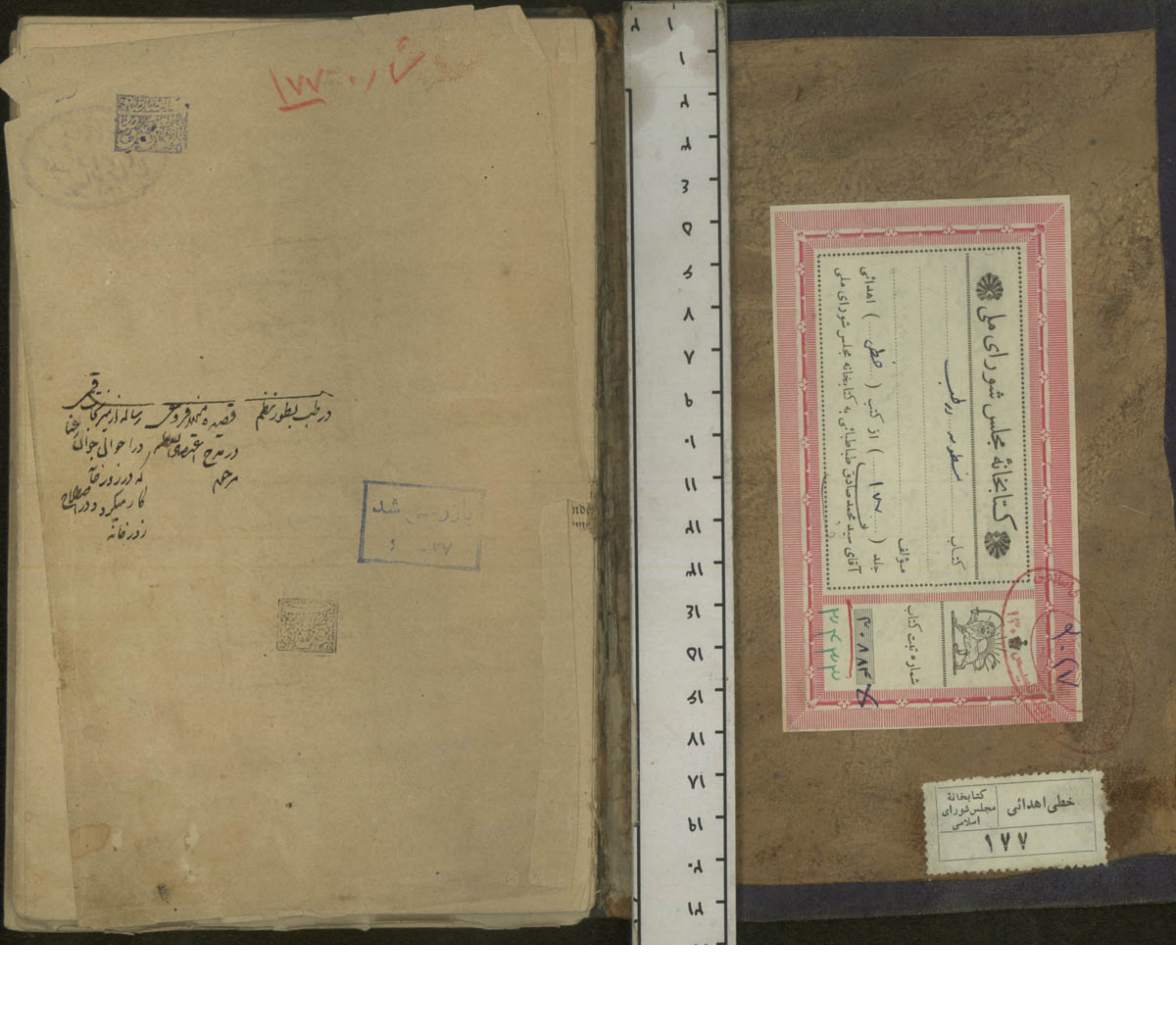
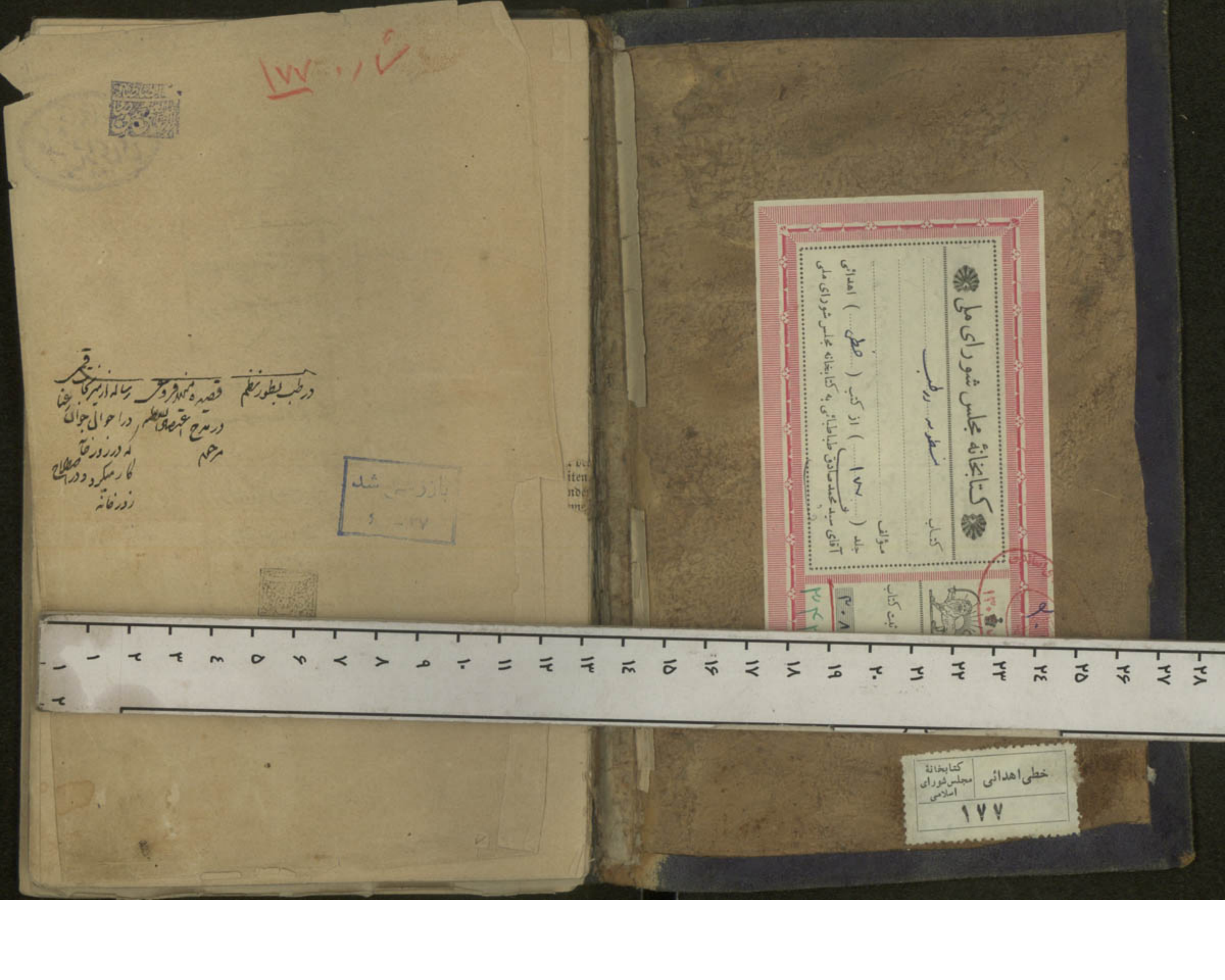

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۷


خطی اهدائی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

ای و بیمار دردسرت از بخ و غبار ترک حرکت کن و طلب راحت را

خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان و در آبش نه پا

علاج صداع دموی

ای دردسرت گشته از خون پیدا گر خواهی رگ سر از وی بگشا

شربت گلاب و قند و آب لیمو ترک کن و ماش و عدس ساز غذا

علاج صداع صفراوی

دردسر تو بود اگر از صفرا صندل بسای با گشنیز طلا

از شربت مسهل شراب نارنج در اغذیه زرشک جو و ماش و اکرا

اشاره به مسهلات و در مرضهای صفرا به داده

بیماری اگر که شد ز صفرا پیدا باید که خورد ز بهر دفع صفرا

با حب بنفشه یا نقوع مسهل یا آب انار و شیرخشت اعلا

علاج صداع بلغمی

آن را که صداع بلغمی شد پیدا گو روغن قسط و فرفیون ساز طلا

شربت

شربت طبیخ ریحان ساز و شهد طباشیر کشنیز از بهر غذا

بیان مسهلات و در بیماریهای بلغمی دهند

از بلغم اگرت مرض شد پیدا زان پیش که افکندت از پا

اخراج کنش بحب اسطوخودوس یا حب ایارج یا حب قوقایا

علاج صداع سوداوی

گر دردسر تو را سبب شد سودا از دوشاب و شربت افتیمون را

از شوربه و اگر و نخود ساز غذا در روغن بابونه و بادام طلا

اشاره به مسهلات و در علتهای سودا فرموده

گه مرض تو چون ز سودا پیدا باشد که تنقیه شود از سودا

معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما

علاج صداعی در از گرمی آفتاب حادث شده

از گرمی آفتاب گاه گر تو را برگشت مزاج و دردسر شد پیدا

آب کدو خطمی و لعاب بزرش آمیز بیکدگر و بساز طلا

در علاج صداعی در از رطوبت حادث شده

گر دی نشانه چو درسردی اعلا ز انسان که از رطوبت صداع پیدا

مترکی و عنبر و لادن و مشک — در روغن زنبق حل کن بسا ز طلا

ذکر علامت [illegible] در صداع

هر کس که صداع رنجه دارد او را — بر سر قطرات درد بالد او را

از بینی او چو ریم آید یا خون — البته صداع واگذارد او را

علاج درد شقیقه یعنی درد نیم سر

از درد شقیقه اگر باشی بعذاب — بشتاب ز رنج علاج تدبیر شتاب

با صمغ عربی زعفران و افیون — وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب

علاج سرسام [illegible] از [illegible] در [illegible]

سرسام کسی را که بود از حجاب — باشد چه رحوان به شربت عناب

از ماش و جو بش غذا کن نخله ساز — از صندل و آب سیب و کشنیز گلاب

هم در علاج سرسام

سرسام چو عارض شود از صفرا — صفرا و عفونتش بود از [illegible]

باید که خوری نقوع آلو نهند — در آب گل بنفشه دائم [illegible]

هم در علاج سرسام

از بلغم اگر پدید شد سرسام — از [illegible] لبلاب [illegible]

تدبیر ز بعد [illegible] باید که — باشد که ز دفع آن برآید کار

بیان علامت [illegible] در سرسام

هر کس که ز سرسام دلیل آمده است — بر بستر [illegible] آمده است

بالش چو جان شده بر ضرر آب — برآورن مرگ دلیل آمده است

اشارت علامت [illegible] در سرسام

سرسام شده چو زحمت [illegible] — بینند پریشان و پریشان گرده است

گر منفع آید ز عروق مقعد — بیهوده زبان [illegible] روشت

ملک محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی
۱۹ ذی القعده ۱۳۳۳

علاج نسیان

نسیان چو شود منقص اقبال — باشد همه وقت از آن پریشان حالت

هر روز بکن دفع آن بس باشد — از ماده بحیره [illegible]

علاج جمود [illegible] از [illegible] شدن حس و حرکت [illegible] باقی ماندن [illegible]

چون بحرت جمود گهه حادث — [illegible] گهه حادث

[illegible] فرت [illegible] — صحت دانم که [illegible] حادث

هم در علاج جمود

هر که که بود جمود [illegible] — از [illegible] صحت [illegible]

[illegible]

آنها که مباشر علاج تو شوند / باید که کنند خلط سودا اخراج

علاج سبات و خوابهای در غایت گرانی

هر کس که بود سباتش از بهر صلاح / چیزی به شمامه در شام و صباح
از بوره و مقل شافه سازی چو بود / او را ز بلا باب صحت مفتاح

هم در علاج سبات

از عارضه سبات گردی چو کرخ / لخلخه بنه فسرده بصورت یخ
زیت چو همی اگر نه بهر کنند / باید ز غنم و گوسپندان را آوخ

علاج سهر و بیخوابیهاست از حد اعتدال گذشته

صفرا چو سبب شود که خوابت ناید / گر بید شود سبهی آنت شاید
چون شقیقه گردوت ز خشخاش / هر روز ز آب و نطول باید

هم در علاج سهر

بیخوابی تو چو که فزون شد از حد / افیون چو بود پسند لیکن خرد
در دهن بنفشه چکن و بهر علاج / هر شب قدری بمالد بر سر خود

در علاج جنون

هر کس که از او بدید و عقلی نبود / تا وصلت جنون علاج نبود

چشمش

چشمش همه بصورت زیبای باشد / گوشش همه بصدای چنگ و ناعود

هم در علاج جنون

چون در بدن تو خلط سودا افزود / دیوانگی از آن سبب فزون شود
باید که مداومت کنی بر فصد / گاوی رهد هم رخ چو از آتش دود

علاج سدر یعنی تاریک شدن چشم وقت برخاستن

آن را که درون او بکار آید درد / تاریک شود چشم چو برپا خیزد
باید که خورد کباب فرخه خشک / وز سیر و پیاز و مشک آن پرهیزد

علاج دوار

از دست دوار چون بگهی سر گرد / اطریفل خورد و سپید مسبا که
از اشربه بایدش شراب لیمو / وز اغذیه آش کباب چیپه خورد

علاج صرع

آن را که قضا حق صرع گیرد / باید که ز سیر و مار پرهیزد
از خوردن لحم بز کند قطع نظر / در گردن خود عود صلیب آویزد

هم در علاج صرع

کارت ز قدر اگر به صرع انجامید / رگ زن چو علامت دگر بنماید

ور گشت ثقیل که خلط دیگر سبب است — خور مسهل آن صحت برسید

علاج سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست

هر کس که ز رنج سکته از پای فتاد — هم حس وی و هم حرکت رفت بباد

گر سرخی چشم و روی بینی او را — در دم باید رگ سر از وی بگشاد

علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده

چون صاحب سکته را نفس بسته شود — زانگونه که در هلاک او شبهه رود

گر عکس او اندر آینه نظر افکندن — در وی اثر از دمی شود زنده بود

علاج کابوس

چون زحمت کابوس شود عارض مرد — وز کم خوردی پی علاجش زود

در آخر کار باشد دیوانه — یا صرع کند هر آنکه سکته شود

بیان علامت هم در کابوس

چون هست ز فلج هر کسی که سرد — نقص بدنش از حرکت آید فرد

از روز نخست تا بروز چارم — جز ماء عسل ورا نباید خورد

علاج فالج

چون صاحب فلج را چهارم آید — از ماء عسل شش شش می شاید

از لحم کبوتر بچه و آب نخود — با زیره و زعفران غذا می باید

هم در علاج فالج

چون روز چهارده ز فالج گذرد — باید که معالجه به حب دست برد

وانگاه دهد داروی مسهل دو سه بار — باشد که مریض را الصحت گردد

هم در علاج فالج

مفلوج چو شفا ز نزدیک رسید — در منضج و مسهل عمل قایم دید

از روغن قسط و فرفیون شو نیز — چندانکه دهد دست بباید مالید

علاج لقوه یعنی کج شدن چشم و لب

آنها که بدیشان مرض لقوه رسید — مرغ صحت ز دام ایشان پرید

گر جوز بوا در دهن خود شب روز — دارند نگاه خیلی افتاد مفید

هم در علاج لقوه

لقوه چو بجانب کسی رو بنهد — صحت رود از دست و مرض رو بدهد

باید که خورد حب ایارج دو سه بار — باشد که ازین درد و مرض جسم رهد

هم در علاج لقوه

آن را که از مرض لقوه گزند آید — باید که بپا دارد و از من این پند

آیینه چینی بنظر آورده / در خانه تاریک نشینند بگیند

علاج رعشه

از کثرت بلغم که در رعشه فتاد / مسهل که مناسب بود بهر آن

در شرب شراب اجتنابش سبب است / باید ز می و مباشرت باز استاد

علاج اختلاج

چون عضو کسی گرد بدن بسیار / باید نمک گرم بر آن عضو نهاد

در رفع که بطریق مذکور / جز رگ زدن اگر گشایند بهر آن

علاج تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو

چون عضو ترا تشنج از بلغم شد / افزود ترا محنت و راحت کم شد

در تنقیه کوش رود از که علاج / مشکل که مرض چو مستحکم شد

علاج تمدد یعنی راست ماندن عضو

هر کس گرفتار تمدد گردید / واکه ز حبوب مسهله فایده دید

از بهر نشر روغن پیه گفتار / با روغن پیه خرس باید مالید

علاج رد که داء است در پلک چشم برخی از مژه روید

ای چشم تو مبتلای تشویش بود / تدبیر تو زود یک بتدبیر خرد

سکنجبین و جلنیدواش با سرکه / بروید اگر نهی بهر را ببرد

علاج سلاق و آن جرب است از غلظت و حمرت پلک و ریختن مژه است

گر شعر بود منقلب کر سلاق / در تنقیه دماغ میباش بجد

چون تنقیه تمام حاصل گردد / تشمیر کن از بهر تو را خدا مدد

علاج شرناق و آن زیادتی پیه در پلک بالا است

در پلک تو آنکه گه غلظت پیدا / از مغز تخم سفید پیدار بیار

اسفیند تخم مرغ و لک خرفه / آمیز بروغن گل و ساز ضماد

علاج غرب و آن ریشی بود در گوشه چشم در جانب بینی

در پلک تو شرناق چو پیدا گردد / غم را نبود غمخوار تو ما و ار گردد

تا آنکه فرو دستکاری نکنند / دور باشد اگر مداوا گردد

علاج جرب و آن زبری پلک و سبب آن تنقیه رطوبتها در آن فضول چشم

چون گرد ورم گوشه چشم و گشود / نشتر غرب آرای دلت معقد آن شد

گر ماش بخایند و برد گذارند / امید بود که رو نماید بهبود

علاج رمد یعنی ورم چشم

در دفع جرب شیاف اخضر باید / در بهر سبل شیاف احمر باید

باشد جرب و سبب چو با یکدیگر — تا نفع دهد زود در [illegible] باید

علاج ظفره و نقطه سرخ یا کبود در سفیدی چشم

چون از مدتو بگذرد روزی چند — تا روی صحت در آید [illegible]

چشم خام و نبات مصری سابیده را — با هم چو غبار کرده در چشم افکند

علاج ظفره یعنی ناخنه

در چشم تو اگر ظفره ظاهر باشد — این نکته ترا اعتبار خاطر باشد

چون دیده خود بدود کندر داری — گر دفع کند از تو نادر باشد

علاج دمعه یعنی آب ریزش از چشم

در چشم تو دمعه چو پیدا باشد — از بهر تو دانش مهیا باشد

چیزی که درین مرض بود فایده مند — [illegible] چکیم روشنا باشد

علاج قرحة العین یعنی ریش چشم

داء مرض دمعه چو از گرمی دید — دانست که از بهر او بود سرمه مفید

در دیده که سردی و ترش سبب — در دیده بغیر باسلیقون نکشید

علاج بیاض و سفیدی که در سیاهی چشم

قرحه که بود چشم ترا موجب درد — از درد کند عارض کلفت زرد

آن

چون پاک ز ریم گشت از بهر علاج — ترتیب شیاف کندری باید

علاج بیاض و سفیدی که در سیاهی چشم

در چشم تو چون بیاض پیدا گردد — دفعش به دوا ترا تمنا گردد

گر آب شقایق بچکانی بعید — تا چشم بهم زنی مداوا گردد

علاج انتشار و گشاده شدن ثقبه عنبیه و مرض روشنایی چشم است

در دیده چو انتشار پیدا گردد — اسباب غم و الم مهیا گردد

گر گشت عنبیه بود موجب آن — چون عنبیه [illegible] و مداوا گردد

علاج ضیق الحدقه تنگ شدن ثقبه عنبیه

ضیق الحدقه اگر شود عارض مرد — گوئیم که چه چیز باشد او را در خورد

گر غیر رطوبت بود باعث آن — دفعش به شیاف زعفرانی گرد

علاج خیالات و مانند چیزهایی است که مگس و پشه در پیش چشم

چشمی که خیالات فراوان باشد — صد فتنه و فتنه درو پنهان باشد

آنگه که بخار معده گردد سببش — مسهل [illegible] همنشین باشد

علاج نزول الماء یعنی آمدن آب در مرض روشنایی چشم

آنگه که زمن آب پیدا شود — [illegible] هستند برپا شود

کر صاحب آن بیند کند حب ذهب   صحت آید و خاطرش شاد شود

علاج عشای یعنی شبکوری

از غلظت رطوبت چو شبکوری زاد   صد گونه غم و الم به پیری بنهاد
گر شهد و آب رازیانج بکشند   نفعی خرد و مفید خواهد افتاد

علاج حمره یعنی زردکوری

چون عارضه حمره بار معین   از رقت روح حمره رفع شود
از رفع علاج صاحب عارضه را   لحم بقره هریسه باید فرمود

علاج ضعف البصر یعنی نقصان به رفتن قوت بینائی

ضعف بصرت چو از رطوبت آید   گر شهد آن بید کنی می‌شاید
که هم جو دماغ و بدنت پاک و حفظ   دیگر بکند روشنائی باید

علاج طرش یعنی گرانی گوش

ای آنکه ترا گرانی گوش بود   گویم سخنی اگر ترا هوش بود
باید بستی جو نعم از رفع علاج   گر داروی دفع خوری ازش بود

علاج طنین یعنی آواز ز گوش

از قوت حس اگر طنین گشت پدید   نزدیک خرد معطسات است مفید

وان

وان لحظه که شد سبب ضعف دماغ   بر سر ز مقویات باید لیسید

علاج وجع الاذن

درد گوشت اگر ز صفرا باشد   از رفع زحر و چشم تو دیده باشد
گر حب بنفشه بعد منضج بخوری   از روی علاج خوب درمان باشد

علاج قرحة الاذن

ای آنکه بود قرحه گوشت ز جدید   کز مرهم ابیض طبی نیست بعید
وانهم که بود قرحه مذکور بعید   اخری ببود چو زهره گاو مفید

دخول الحیوانات فی الاذن و ترک اله ده فیها یعنی درآمدن جانور در گوش و بند شدن

در گوش تو گر که بتقدیر فتد   آن حیوان پاکه پدید آید
گر صبر آب تسبیح با آب کبر   تقطیر کنی رفع نماید بسیعه

علاج دخول الماء فی الاذن

چون آب درون گوش بار معهود   در گوش ترا ای پسر جسته
در گوش ز چوب پاکان بنهند   وانگه بکشد آب آید بیرون

علاج خشم یعنی طلب شدن حسی در ایام

ای آنکه ترا قوت شم طلب است   حاسی یعنی بنگ و دید شکنی

اخلاط غلیظه گر بود موجب آن   از داروی مسهل شود زائل عارض

علاج نفث الانف یعنی بدبوی بینی

از بینی اگر نفس تو بدبو گیرد   طبع همه کس از او رمیدن گیرد

هم که طبیب سنبل کوفته را   از روی دوا درو دمیدن گیرد

علاج جفاف الانف

ای خشک اگر گرمی شده بر طبع تو شد   در شکل بینی ز خشکی آمده فرد

بر بینی سر تو آب برگ خرفه   با روغن بادام طلا باید کرد

علاج قرحه الانف

بینی تو را چو قرحه ز خلط بود   حال تو از این مرض دگر خواهد بود

داری چو بکار مرهم ابیض را   شام مرض تو را سحر خواهد بود

علاج رعاف

خون ز بینی چو ز بحران باشد   گر بند کنی ز آن خطر جان باشد

وانکه که ز بحران نبود نزد حکیم   بستن ببفاق کند آسان باشد

تعداد ادویه رعاف

داروی رعاف بیه آبه مشهور بود   کربا و کوکنار و زوفا ... بود

بجون

افیون و دقاق کندر و راک حد ب   گلنار و اقاقیا و کافور بود

علاج زکام

آن را که زکام گرم عارض گردد   بس فایده از شراب نیلوفر دید

چون ساخت پس از شربت بنفشه را   از ماء شعیر جو و مقشر فایده مفید

هم در علاج زکام

دانا چو زکام را ز سردی گرد   از شربت جز شربت زوفا نخورد

در اغذیه زیرباج نماید نخود آب   تا نفع دهنده این مرض را ببرد

علاج باشرا یعنی ماسرخ که تمام روی را فرا گیرد

باشی چو باشرا با تشنی تو شدید   باید که ز صحت بسید فی زید

خون کم کن و مسهل خور با روز بیم   ضماد ز طلا ز صندل سرخ و سفید

علاج باد شنام یعنی سرخی باد که در روز بدید گیرد

آنها که گرفتار باد شنام شدند   گر رگ بزنند در خور دشنام شدند

مطبوخ اهلیله بعد از آن گر بخورند   در طور و طریق پخته کار خامند

علاج شقق الشفه

ای آنکه شقاق در لبت ظاهر شد   به علاج آن ترا حاضر شد

گر ماده صفرا بود از سستی آن — بر دفع چنین مرض تعلل فاکر شد

هم در علاج شقاق لب

هر کس که شقاق لبش آزارد — هر خوردنی خشک زیانش دارد

باید که زپیه مرغ و اسفیدروی — مرهم کند و بر لب خود بگذارد

علاج قلاع یعنی جوش دهان

هر کس که دهان اوش ورم خواهد کرد — صد گونه شکایت از الم خواهد کرد

گر کم بکند خمر و ملبن نخورد — بر خویش در این مرض ستم خواهد کرد

هم در علاج قلاع

از گرمی اگر قلاع گردد پیدا — ارسلا علاج بر نباید گفتن

گلنار و گل و سرخ و سماق سفید — بر روی گه و بیگاه بباید پاشید

علاج قلاع از برودت

از سردی اگر قلاع پیدا گردد — اسباب فسرده گی مهیا گردد

باشی چو بر او خاو شیت سفید — نبود عجبی اگر مداوا گردد

علاج سیلان لعاب از فم

چون آب ز سردی از دهان تو رود — چیزی که بود گرم و مقوی بنهد

باید که خوری گوارش وزیره حصه — تا آنکه قوی شوی مرض دفع شود

علاج بخر یعنی بوی دهان

چون بوی بد از دهان تو آید — از معده بسی خلط هراسان آید

از خوردن مسهلی که خلط آن — اخراج کند علاج آسان آید

علاج وجع اسنان

دندان تو را چو کرد از گرمی درد — سرکه و گلاب مضمضه باید کرد

از شربت سکنجبین بباید جست — و ز اغذیه ات ماش و کدو باید خورد

علاج ضرس یعنی کندی دندان

دندان تو چون کند شود بی آورد — باید سخنی شنید از ما لابد

از خوردن تخم خرفه کن زود علاج — زانرو که بدست اگر مرض ممتد شد

علاج درد اسنان یعنی کرم دندان

دندان تو را رسد چو نیش زود — اندیشه مباش از شفا بخشش دود

تا هرچه بود زود ساقط گردد — پس برو تخم گندنا بکن دود

علاج استرخاء لثه

از سستی لثه هر که شد حالش بد — بدحالی او تا که گردد ممتد

هر که بگوید کل و کل را ازان — هر شب قدری ازین دندان شود

علاج لثه دامیه از خلاصه معیشت خون رفتن از گوشت بیخ دندان است

چون لثه دامیه شود عارض مرد — از بهر سنون بدست آورد

اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن — از لثه نگردد زهو زهی که

علاج ثقل اللسان

ای آنکه گرانی زبانت باشد — در چهره زبونی نشانت باشد

هرگه کنی غرغره از خردل و شهد — چندانکه در این مرض توانت باشد

علاج ورم اللسان

آماس زبان اگر ز خونت باشد — سرخی زبان ز حد فزونت باشد

گر رگ نزنی و نیشتر فصد حکیم — نزدیک خردمند جنونت باشد

علاج شقاق اللسان

هر کس که شقاق با لسانش باشد — دلشویش بهر سحر ازانش باشد

هرگه کثیرا در لعاب سپیوس — حل کن که مدام در دهانش باشد

علاج حرقة اللسان

هر گاه که سوزش زبانت باشد — اشتربی خشنه ازانت باشد

هر که لعاب تخم به پرسته — با شیره و خرفه در دهانش بنهد

علاج جفاف الفم

چون حال ز خشکی دهانت باشد — کز باعث آن حرارت بیحد شد

از مضمضه کردن لعاب سپیوس — با شیره خرفه برطرف خواهد شد

علاج ورم اللهاة یعنی آماس ملازه و آن جسمیست از بالای حلق آویخته به یعه

ای از ورم ملازه حالت تو بد — گر ماده خون بود رگ باید زد

ور آنکه ز سرفه غرغره باید ساخت — چندانکه شود خلاص ازین علت بد

علاج استرخاء اللهاة

چون سستی او ازین حادث گردد — حالت تو از حدوث آن گردد

گر غرغره سازی از گلاب و آرد — ظاهر شود نفع بحد و حد

علاج وجع الحلق

در درد گلو چو فصد کردی بحضور — آب آلو بنوش نیلوفر

از آب سماق و شبت آن غرغره — هرچند که بیشتر بود نیکوتر

دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلوی انسان

ای خون گلو بسبب زلو داده خبر — خون آمده هم از گلو تو بدر

گر غرغره سازی آب خردل بنمک　　خیری نبود از آن تو را ای قمر

علاج قرحه الحلق

چون شد گلوی تو زبثر ای بلند قد　　گویم سخنی از سخنم در مگذر

تخم گل و اندروت بکوب از آن　　اندک اندک بموم و روغن بخور

علاج ماندن استخوان در گلو

چون ریزه استخوان بماند ناچار　　در جوف گلوی کسی بر فتار

هر لقمه که نجد از فرو بردن آن　　تا زان برسد مفید باشد بسیار

علاج مع الابره یعنی فرو بردن سوزن و علاج این مرض خاصه ناظم است

سوزن چو فرو بری گردی رنجور　　تدبیر تو را نباشد از حکمت دور

با درمی سنگ مغناطیس　　خوردن زیت را با آب انگور

علاج ورم المری یعنی آماس مجرای طعام از پس معده

مجرای غذا بجانب معده اگر　　آماس کند موجب آماس نگر

چون آماس شخص گشت　　تدبیر مناسبش کن ای دانشور

علاج بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز

آواز تو چون گرفته بینم بندار　　جزوی ز نبات و جزوی از سکنجبیر

بگیر

آمیز بهم و بیشتر ... ما　　کز دشمن اقبال تو از غصه بمیر

علاج سرفه

در سرفه ز بعد لای تدبیر　　بشکن طلب طبیخ زوفای کبیر

ور خشک بود سرفه شراب خشخاش　　ترتیب کن و ز خوشتن بار گیر

علاج تنگی نفس

تنگی نفس تو را چو سازد رنجور　　باید از فی بصحت راه فتور

از بلغم اگر بود بده آنچه شراب　　در عارضه زکام بارد ند گور

اشاره بدانکه تنگی نفس را بمضرت

از نفث دم چو کار گشته دشوار　　از آب جو و عدس غذا کن زنهار

ور شربت انجبار رغبت میکن　　با بهمن ضمغ و کهربا و گلنار

علاج نفث الدم

تنگی نفس اگر کسی گشته بیمار　　دشمن بود شربتی بید و دو غبار

از فی بدوده دو و غبار شربت آب　　آب خنک و اشتی و نوم نهار

علاج سل یعنی قرحه ریه

از علت سل کسیکه شد زار و نزار　　آب جو و شیر خورده او را زنهار

هرچند که این مرض مداوا نشود   از بهر تسلی زره دست مدار

علاج ذات الریه یعنی آماس شش یعنی جگر سفید

در ذات الریه آب کدو بنوش   ممزوج بشربت بنفشه بخور
وان لحظه که خاطرت کشد سوی غذا   از آب جو و ماش و عدس در مگذر

علاج شوصه و ذات الجنب که گویند یعنی آماس پرده در نواحی پهلوها است

اعلال توام ز شوصه چون داد خبر   گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر
بگشا رگ باسلیق و رغبت مکن   آب عناب شربت نیلوفر

علاج ذات الصدر

ای درد تو در سینه ز اندازه بدر   از علت ذات صدر در عین خطر
از فصد بجوی آب کشک و جو و ماش   وز شیره خیار شربت نیلوفر

اشارت باآنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد

ای آنکه گری نعوت علم و هنر   اخلاط زیاده از تن خسته بدر
در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر   اول حقنه کن و نام داروی کار ببر

علاج خفقان

ای در خفقان جسته طریق رهبر   بشنو ز من این نکته حکمت آمیز

هرجا که قضا آتش غم افروزد   برخیز و شتاب زود از آنجا بگریز

هم در علاج خفقان

ای از خفقان گرم در آتش تیز   آبی ز ره دوا برین آتش ریز
کافور و گلاب و آب سیب و صندل   از بهر طلا بگیر و آمیز

هم در علاج خفقان

از خون چو ترا طپش کند گه تیز   شربت صندل طلب نما شوق انگیز
خون تن خویش بر شب در کشر و هم گهری   در حقه او رشته مرجان میریز

هم در علاج خفقان

ای گهر سردی خفقانت آغاز   بشنو سخن و بخود می پرداز
ملبس قشور اترج و عنبر و عود   وز غالیه بر سینه طلا می انداز

علاج غشی از غش مشهورست

در علت غش دیده و دل کن باز   بنگر که سبب چیست مکن دردراز
گر خون سبب است و غالب صفرا   با ماده دگر بدفعش پرداز

هم در علاج غشی

از غش مگر کند چو مستی آغاز   بر زندگیش در خطر کند باز

باید که زنی گلاب سردش بر سر | بندد که زنجوی بخود آید باز

علاج ورم پستان

پستان چو ورم کند بدفعش پرداز | خطمی بشو و گل خشخاش بر او ساز

روزی دو سه بار با طلا را بکوب | و آنگه بسکنجبین ضمادش میساز

علاج کمی شیر

چون کم شود شیر و شود طعمش تیز | سستی بنمای در طب بی پرهیز

آب جو خور شربت نیلوفر | در خوردن هرچه گرم باشد بگریز

علاج وجع المعده

از باد چو درد معده ات حادث گشت | بشنو ز من آنچه داشتی پاس نفس

ریوند بده بشربت دینارش | پرهیز دهش ز شیر اگر او حد سر

هم در علاج درد معده

گر موجب درد معده صفرا باشد | از سهل است منقیه صحیح تر

در باعث آن ورای بلغم بود | اخراج کن و مداومت کن بر رس

هم در علاج درد معده

در علت درد معده چون درماندی | بکن رنج ز عناب شفا باشد دست

باید که خورد مسهل و پرهیز کند | از لحم قدید و شیر آن شد حذر

علاج ورم المعده

چون معده کند از سبب خون آماس | خون کم کن و ره مده بخود هم هراس

در ماده ورم بود خلط دگر | خربقه بدان مداواش شناس

علاج قی

در علت قی گر چو صفرا سبب است | جزی چو شراب و آلیمو شناس

در خلط دگر قی بر آید بنهد | بهتر ز شراب به و حب الآس

علاج قی الدم

ای قی دمت فکنده در بیم و هراس | گویم سخنی گر سخنم داری پاس

صمغ عربی و کهربا بکه | زجلت مکن از شربت حب الآس

علاج فواق

از تشنگی اگر بجهه که بارش | باید که کنی تنقیه در کارش

وان را که بود بجهه استفراغی | بگذر ز علاج او از آزارش

علاج ضعف المعده

چون معده شود ضعیف اگر داری هش | تحقیق مواد کن در تنقیه کش

چون شقیقه تمام حاصل که / نقدی مزاج کن معتدل مپوشش

علاج جوع البقر در کتب اطبا گرسنگی جمیع اعضا باشد بغیر معده از طعام

هر کس که بود علت جوع البقرش / هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش

خوشحالی او فزون شود روز بروز / مپوش اگر دهند شام و سحرش

علاج شهوه کلبیه در عبارت اطبا رغبت بسیار نفس بطعام و عدم سیری از آن

در شهوت کلبیه ترا گویم فاش / آب نخود و شوربه و اگر خورد ماش

هر چیز که شور باز نشش بیرون آر / از خوردن آن چیز گریزان میباش

علاج ضعف شهوت در کتب اطبا از سبب تبخیر و امثال آن

آن را که بود سستی کار و مستیش / تب بره مرض دگرگون حالش

هر خلط بدی که باعث آن شده است / از معده برون کن بقی و اسهالش

علاج هیضه

از هیضه کسی که شد قی و اسهالش / شد از قی و اسهال دگرگون حالش

در ماش و برنج آب مرغ و پیاز / از رحمت این عارضه فارغ باشش

علاج ورم الکبد

هر کس که جگر ورم کند از خوردنش / سکنجبین که رسد نفع ز حد افزونش

در بابر

در ماده اش خلط ذکر آمده است / مسهل طلب و کن ز بدن بیرونش

علاج عطش مفرط

از گرمی اگر شود فزون تشنگی عطش / از سیلاج علاج آن قدم بار کشش

از خوردن آش خوره غیبت میکن / در اشربه شربت انار میخورانش

علاج ضعف الکبد

ضعف جگر که بعد صبر از حاصل / از شربت زرک بساز کن درمانش

ترتیب غذا اگر چه خورد شربت سالی / از مرغ و مزوره و از حب رمانش

هم در علاج ضعف جگر

هر کس که شود پدید ضعف جگرش / از ضعف جگر چهره نبی اثرش

فرما که خورد انار و لیکن نخورد / از برنج و ماش و پیه نباید ضررش

علاج سوء القنیه در مقدمه استسقا

هر کس که سوء قنیه بینی اثرش / فرمای رعایت بطریق سفرش

چون مشابه همه مرض ضعف جگر / تا آوری معالجات جگرش

علاج استسقی

مستسقی اگر طلب کند درمانش / ریوند و سکنجبین بنوشانش

[illegible]

دراج و کبوتر بچه اش ساز غذا　　در میوه بافراط بده رخصتش

هم در علاج استسقا

هر کس که بود علت استسقا اش　　انجیر بده و شیر شتر فرمایش

از روی دوا اگر مجربه گوید　　دایم به میان اشتران کن جایش

علاج یرقان

هر کس یرقان ز بعد صفرا دانش　　اسهال و قی و عرق موافق دانش

هر روز پس از آب انار بن بده　　مرغ و نخود دقیق حب بانش

هم در علاج یرقان

در علت زردی چه علاج چه خلاص　　جویند به آب کاسنی راه خلاص

ور زانکه خلاص نشود حاصل از او　　از شربت سکنجبین دیناری خاص

علاج ورم طحال

اماس سپرز اگر تو را گشت عارض　　پرهیز نما زهرچه باشد قابض

با قرص کبر سکنجبین خورده شود　　برجان تو فیض شد زنسخی فایض

علاج نفخه طحال

چون باد سپرز دلت را ضاغط　　از باد تو را تفرقه آید خابط

باید خوری شربت دینار برا　　کز شد قوت تو گشته ساقط　　بیش

علاج مطلق اسهال

داری چو در اسهال مداوا ملحوظ　　میدار ز باد سرد خود را محفوظ

از غسل به آب سرد هم دوری جو　　باشد که شود صحت تو محفوظ

علاج اسهال صفراوی

اسهال تو را اگر ز صفراست واقع　　بهتر ز شراب زرشک نبود دافع

از اغذیه گر برنج لقمه خوری　　ممزوج به رب زرشک باشد نافع

علاج نفخ ریش روده

ای قرحه روده است به تو طالع　　روزت شده از شب مرض چون شالغ

تا بر کی شب مرض دار شود　　از شربت بنجار فرود چراغ

علاج مغص یعنی درد روده و بحد ناف

در قرحه روده ای زدنش رده تا ناف　　حسجانی لحوشان و کوساتی صاف

ولکه شراب آس با شربت سیب　　کن میده در منقعش خوب علاف

علاج قولنج یعنی درد روده با قبض طبع بود

باشد چو تورا ز باد پیچیدن ناف　　بهر تو بود شربت دینار کفاف

در ماده بلغم است یا خلط دگر / از داروی کارت شغل دل شکافت

علاج کرم معده

قولنج ترا نخست از بهر شیاف / باشد ز بعد بوره و فانید کفاف

ظاهر شود چو از شیاف جمیع / خور از حب منبران داشت صاف

علاج حب القرع که کدو دانه خوانند

از بهر علاج کرم معده چو سلف / قنبیل و ربک و حب بید آکف

باز بدو قسط و ترمس و ارس و شیح / میکوب بشیر گاو میخور شغف

ایضاً

از بهر کدو دانه بدستور سلف / خرما و ربک و مغز جوز آر بکف

معجون کن و وقت خواب میدهش فرما / کاین ادویه در این مرض نیست خلف

الدود الذی یشبه دود القرع کرمی را شبیه بود کرم سبه که

در روده اگر پدید شد کرم ضعیف / خارد همه دم موضع مخصوص حریف

چون ناف کنی ز صبر شونیز زبد / از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف

علاج زحیر صادق

از کرمی اگر بود زحیر صادق / رب بهی و انار باشد لایق

باشد چو ز سردی شکم نافع شد / گر آبش عنا دهد طبیب حاذق

علاج زحیر کاذب

عارض چو شود زحیر بعد صادق / میدان ز نزدیک طبیب حاذق

از خوردن معجون منفسج که / بر ماده مرض طبیعت فایق

علاج بواسیر

در رنج بواسیر طبیب حاذق / هم جزو ز هم لاردانه لایق

فصد صافن کند نماید تجویز / مرغ و اگر او آب زرشک فایق

ایضاً علاج بواسیر

در رنج بواسیر علیک صادق / حجم کورش کند طبیب حاذق

محفوظ بحب مقل چندان که / از دیدن خال دلبر خود عاشق

علاج شق مقعده

در مقعده اگر پدید آید رنج شقاق / بیمار ترا اگر شود صحت مشتاق

باید که ز قابضات پرهیز کند / چون سیب و بهی زرک و سماق

مال مرهم شقاق مقعده ایضاً

هر که که سر سره کس که شق / کان بشتر به و مغز ازرق

هر روز بموم زرد هم سم کردن — صحت پی از آن طلب نمودن از حق

علاج ورم المعده

مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق — رگ زن چو ز خون بود ورم از طریق

در خوردن مسهل چو صفرا باشد — تقصیر مکن بنقب بابل شفیق

علاج سنگ گرده

چون سنگ درون گرده گردد ریگ — زان درد و بند کرده چو ناوک بر کت

باید که بناشتا خورد صاحب آن — خاکستر چوب تاک با آب خنک

علاج ریح الکلیه

در گرده کسی چو باد گردد در رگ — نافع شود کمادی از سپوس و نمک

هر روز بناشتا خورد ماء العسل — بیمار در این مرض چو قند زلک

علاج ضعف الکلیه

چون کلیه شود ضعیف یک دو رگ — از بهر ا قلویا از یجک

درستی اگر قصب چنین موم بود — از قوت گرده چنین سنگ

علاج ورم الکلیه

چون گرده ورم کند باشی غمناک — کارت چو بود بر سم الاطباء رگ

گر ماده خون بود و گر خلط دگر — از فرق خویش باید کردن رگ

علاج قرحة الکلیه

ای گرده ز ریش گرده باشی دلتنگ — در بول تو قشر باشد لحمی رنگ

تا چند شکند بصحت آهنگ — بلجندیده رشته اگر از چنگ

علاج ورم المثانه

ای از ورم مثانه در حین الم — بر عارضه تو عسر البول آمده الم

گر هست بغیر خون و صفرا بیش — اخراج ماده کن بخون و اسهال

علاج سنگ مثانه

از سنگ مثانه است چو رنگ کاهی — هر دم الم است کند بجان مستقبل

از بهر علاج این مرض نزد حکیم — بر حجر الیهود باشد و مثال

علاج قرحة المثانه

از ریش مثانه است چو گرده ها — دردی که علاج آن نماید مشکل

چون پاک شود مثانه از مده بده — در شربت الواج سفوف مثل

علاج جرب المثانه

ای از جرب مثانه گشته ملول — با شیخ مرا بجان که قصد

منجر لبن الاتان دمادم که بود — ناسلت تو از علاج مقرون که صحت

علاج خلع الشانه

باید چو شانه تو از خلع علیل — نزدیک مجرب که کند دفع علل

خاکستر حلقوم خروست چو دهند — واقع شود از وی مداوا بمحل

علاج تقطیر البول

ای گشته گرفتار بتقطیر ببین — زاندیشه این مرض دل اندر هم

منجر ز پی علاج طرفه سال — در شام و صباح با سیدار انقد

علاج حبس البول

هر کس که حبس گشته دلیل — بر سوء مزاج سرد باشد چو دلیل

پوست کشاده آنرا از راه علاج — گر بوسه ارنی نهند در احلیل

علاج حرقه البول

آن را که رسد ز رنج سوزاک الم — چندی از سبب آن هر دم

باید که خورد به شیره خرفه و قند — هر روز قرص کاکنج بگیرد درم

علاج سلس البول

چون در سلس البول رکند ره درم — در شعبه ابرشن افزون و نکم

سائی و انقند که آتش سیب کنی — آنگه شری بعجب از غم

علاج لب درقی

در خواب کنی چو لب آید علام — پرهیز کنی ز کثرت سیب طعام

در بهر مداوا خوری از ابریشم حشا — دائم دم صبح و دانگی دیگر شام

علاج دیابیطس یعنی عطش مفرط

ای آنکه پی علاج مرض دائم — گر آید به علم حکیم حالم

فرمای در صاحب دیابیطس سال — با قیه که دهند رب حصرم

علاج قلة الدم

باید چو ضعف جگرت قلة الدم — ضعف تو از آن زیاده گشته هر دم

گر شربت زرک و آب خرما خوری — میدان در بزودی این مرض گشته کم

علاج ضعف الباه

باشی چو ضعف باه دل خسته علام — کار تو ز ری بوقت صحبت تمام

هر گاه در خاطرت کشد بی طعام — مغز سر عصفور خور و پیش حمام

علاج کثرة الاحتلام

در کثرت احتلام خالی چو طعام — با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام

از ریاس و حار مسکن همه دم
در بارد و رطب مجرّ باش مدام

علاج خداایط یعنی علّه‌ای حرف صاحبش بی‌محابا که عارض در حین الکلام شود

هر کس که از وغلطه گردد مفهوم
بر لوح بیان اکنم علاجش مرقوم

مکو زنتر چو ناز روش هر شیاف
مرفوع شود علت و محنت معصوم

علاج فتق

بر حسب فتق زود عماریست حرام
اقبال بمرخات حتی الهمام

تا علت مذکور زیادت نشود
باید بر قاده نیستش وقت قیام

علاج ورم الخصیه

در خصیه رضع چو چیانی گشت ورم
باید که خوری منضج آن مسهل هم

بسیاری خون اگر بود موجب آن
فصاد طلب کن و که زود خونش کم

علاج قرحه القضیب

از قرحه کسی که برد کرد دید الم
کز آنکه بود پاک رضماد مرهم

فرما که کند زمرتک و سرب و موم
در روغن گل یحکّ و زمان مرهم

معجون دیگر

چون زفت نیز رد کرد از بهر عظم
که عظمش بدیدار رنج الم

دارد

در رفت مقرر نشود بهر طلا
میجوی خلق را خراطین بلا هم

علاج کثرة الطمث

از کثرت طمث چون بود حرب حین
چیزی بود چو فصد شد تدبین

بارقت دم مغلظش گر دهی
بسیار نفو سپید دم و گهو شین

علاج احتباس الطمث

چون حیض شود بسته ز اخلاط سمن
باید که کنی علاج تهییه بدن

از شده اگر بود لی نقیحش
مهیده ز مفتّحات در سرو علن

علاج نزف الرحم

هرگه که زرق ناقلش کهه زن
مروش بر آورده نخود ضرب زن

میدان و علاج آن بر دیگ حکیم
ممکن نبود بهیچ غیر از آهن

علاج رجا

هر زن که ز شور حمش گشت عیان
باشد چو رطوبت رحم باعث آن

از بهر ازاله اش بروی در سه بار
سکین قلقش زغالیه غالیه دان

علاج احتقان الرحم

از باد غلیظ اگر رحم گشت عیان
بشنو سخنم که نیست نیز زیان

گر دهد هر که در کشتی ما صحت — نیز رو داره مرض سالی پایان

علاج [illegible] الرحم

زن را چو شد از حبس منی درد بدان — رنجوره ز خود دهد بهر چند ازان
آن را ز پی جماع در پسکه و گاه — مردی باید قوی و پر زور زبان

علاج خاریدن رحم

از خار رحم چو مضطرب گشت زنان — زان سان که ز گرد باد نسرین سمن
باید که بشکل غنچه ترتیب کنند — پرزی ده به چو بالان بار شکن

علاج کزاز الرحم

هنگام که ز بسیاری صفرا درش — خارد رحم زن بسکه دود تن زن
والگاه قی رو تنش سهد ده — تا باز رهد دلش بصحت ز خزن

علاج شقاق الرحم

گهه چو ز بواسیر رحم عارض زن — دایم پی فصد او طلب نشتر زن
و آنگه ز پی دهن دهان رحمش — میکش ز لعوب خوخ و شبش روغن

علاج قرحة الرحم

ز ز ارحم شقاق گهه چو جان — بیند المی در نگنجد به بیان

بکش دارو یقین از بهر او — لیکن ز رسد ز قابض تر عزیز بابان

[illegible] بعد ولادت چو ماندن — علاج ورم الرحم

از تبش رحم زنی و آید تبها دان — بشکن نیش او ز آتش تر رهد تا ان
چون آنکه شد از مده بیش قرحه ساز — از گنده روکف رو قشر از آن

[illegible] زن قرار طهر بر دارد و در [illegible]

آماس رحم اگر ز خون گشت عیان — فصد صافن همان زمان نافع دان
و ان حظه ز خلط دیگر آید تبش — نافع باشد اگر دهی دافع آن

علاج [illegible]

گر آنجه بعد طهر بر دارد زن — والگاه ز پی بچه بر وجه حسن
چون درش زن ز مرد ره باید آب — بچه مجری ز زن شود آبستن

علاج [illegible] در رحم [illegible]

در منع قبحی چهی یک نکته زمن — بشنو که کوثر آب ارزد خدن
هر زن ز ابروت فیل شهیر بدهند — هرگز نشود ز هیچکس آبستن

[illegible]

گر بچه مرده در بر دارد زن — چون غنچه شود ز برگه تنگ دهن

در سنبل کهنه را درد دهان کند | خوشبوی شود چو نافه مشک ختن

بیان پسر زادن و دختر زادن

بشنو سخن از ابوعلی صاحب فن | در ماه زن که بود آبستن
فرزند اگر نرینه باشد طفل | ظاهر که عظم شود ثدی یمین

اشاره سدر دل حامله

گر گوش کنی سخن بوجه احسن | گویم تو بهر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند | از رگ زدن و داروی مسهل خوردن

علاج وضع حمل دشوار

گیرد چو بدست چپ زن آبستن | سنگی که بجذب رباید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد فهد | فرزند بیاید و رهد زن ز حزن

علاج حدبه

ای از حدبه قد تو خم همچو کمان | بر پشت تو قبضه از ورم گشته عیان
میکش قصب الزریره هر روز طلا | تا بر مداوای تو آید بنشان

علاج درد پشت

از بلغم اگر وجع الظهر عیان | باید دهی هلیله مسهل آن

باشد و زبرداشتن بار گران | مالیدن روغن گلش نافع دان

علاج وجع المفاصل

چون درد مفاصل تو باشد از خون | خون گیر بطریق فصد از تن بیرون
در خلط دگر باعث این عارضه شد | بجوی ز بهر تنقیه غاریقون

علاج وجع الورک

از درد سرون گر کند زور | گر در بدنش خون بود از حد افزون
از بهر مداوای تو صحت باید | کن فصد صافنش را همون

هم در علاج وجع الورک

ای گشته زشدت عیان درد سرون | حالت شده از درد سرون دیگرگون
نافع بود از بهر تو اطریفل خرد | انگه که دهی تقویت غاریقون

علاج عرق النسا

از عرق النسا گره که محزون | تا دید بشر الم که گشته افزون
خلطی سبب شدت این عارضه شد | باید که کنی ز بدن او بیرون

علاج نقرس

سازم بعلاج نقرست راهبری | باشد که از این ورطه بری راه برون

قی بکن و رگ بزن و مسهل بخور | گر ز صفرا بود و بلغم و خون

علاج داء الفیل

ای شده زداء الفیل جانت محزون | هر دم غلط پای تو گردد افزون

خون از تن خود بفصد بیرون بکن | ز خلط غلیظ پاک بیرون ر درون

در علاج دوالی

گه چون که شود دوالی محزون | سفلی پس رهی بفصد از کثرت خون

کاهی تقی و گه بطریق اسهال | بیکش ز تن بلغم و سودا بیرون

علاج حمی ربع و سرحس

از غم تب ربع چو گشتی قرین | شافی طلب و مباش زنهار غمین

وانرم ده چه گه تن سود خس | رگ زن که علاج نیست بهتر ازین

علاج مطبقه

ای از تب مطبقه دل گشته غمین | تا در دم از رخ و جبین تو بیس

باید زدنت سلک و جیتن خوردن | تا روز سیوم و رسم عادت شد این

علاج حمی غب صفراوی

از غب شده خسته ات جو گشتی غمین | بیرون کش سکنجبین و تغیر مرهمین

دهر

در قلب اگر طبیعت قبض بود | از حقنه مباشرت نماید تلیین

علاج حمی بلغم

ای از تب بلغمی دل گشته غمین | گه چه غمت بجان عدیده قرین

نافع بودت سکنجبین نسیاری | گرمید بگری زنرت افسنتین

علاج حمی سوداوی

سوداوی اگر تب بود کادلان | در قند و گل و بنفشه شربت جوشان

هر روز یک مثقال از ان لیز آب | حب سکین ومی او شر تخم ریحان

علاج حمی دقه

آن را که بود ز حمی دق تب تالان | می زنی علاج آن تا تبلان

قرص کافور و شیره خرفه و قند | آب جو و ماشر و عدس و مرغ جلا

در علاج اورام

حضرت چو ورم کند چه پشت چه پهلو | چه دست و چه پا و چه بناگوش و چه رو

گر ماده خون بود رگ خود بگشت | ور خلط دگر بود پس مسهل جو

علاج قلعمر

اثر ده نمود قلعمر نشر رو | آنچه گفته آوری طبیع فرد

از اشربه بنوشی و هی شراب نارنج — در غذیه اش آب جوه ماش کدو

علاج حمره لعل سرخ

حمره چو شود عارض کسی سهل جو — تا پاک شود ز خلط صفراش او

در شام و صباح شربتی تعدیل طبع — شربت سکنجبین کن و آب کدو

علاج ورم ریحی

ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده — گر فی شود تازگی باز کره

میده ز ملطف و ز بهر تحلیل — خاکستر گرم کهنه بر وی می نه

علاج ورم رخو

چون ورم رخو شود همخانه — بر پلش نهد فرص مستانه

وانگاه طلا کنی ز غلّه و لطوان — ممزوج با آب مورد یا دو دانه

علاج خنازیر

هر کس که گرفتار خنازیر شده — در ماه اثر مرض بتقدیر شده

چون که ضماد فلفل و خطمی و [illegible] — کارش بره علاج و تدبیر شده

علاج سلعه

هر خسته دل که سلعه پیدا کرده — در دایره خسته دلان جا کرده

چون از به مقعده کرده طلا — آورده بکف آنچه مشا کرده

علاج غدّه اما لعوه شبیه بلسو

غدّه ار بود بسبب در سگش شبیه — چون عارض کسی شود چه چاره چه

لازم که ببندی و بمالی [illegible] — بر موضع آن [illegible] سپه

علاج سرطان اما لعوه [illegible]

رنج سرطان اگر که پیدا کرده — اندوه و غمش بجان و دل جا کرده

دفعش بطلا و [illegible] بود — در غیره سعی کرده و [illegible] کرده

علاج جذام [illegible]

آن را که بود رنج جذام ار که [illegible] — باشد عوضش ازین مرض کرده به

باشد چو علامت فزونی ز روش — بگشا رگ و [illegible] ده

علاج حمره [illegible]

از جمره [illegible] چون شود [illegible] کرده — [illegible] چنین فرموده

[illegible] طلا ز بعد مسهل — ممزوج کنی [illegible] حفص کرده

علاج [illegible]

ای [illegible] — [illegible] فرموده

صفرا چو برون کنی به مسهل ز بدن   سوزش کند و تشنگی از آن آید

علاج نقاط احمر جوششی بود یا آب شبیه بآبله و از خارش مالش شود

گه در نقاط چین تنت فرسعه   رگ زن و همان شب آیعه

بیمار شکاف یک نیشتر راه درو   تا بنشین زوال از زدن سعه

علاج شراه از دلم گوینه

ای گشته بدن تو از دلم آزرده   کم ناله سنگ خود و ملین خورده

باشم بنصیحت چو ملینم تو را   آزرده گیت از دم طغیان گهه

علاج حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه

آن را که حصف بعصه در دنبه نشانه   باید که بحمام رود بکه و کاه

در خارج حمام دهد فایده بشر   از حنف بآب سرد نشان الصه

علاج بنات اللیل یعنی جوششهای خرد

جسم عارضه بنات لیلت آنگاه   آید بظهور دارو مسهل خواه

دانگاه بگلاب و سرکه دارو هم   میمال دقیق باقلا بکه و کاه

علاج سعفه و جوششی بود اکثر در سر پدید آید دارو ی بی طاهر شود

از حلق سعفه است چون حال تباه   کن سد بصحت بده مسهل خواه

مهر

مسهل چو تو خورده روزی آشنا   با سرکه خمار سر زد ریکه و کاه

علاج نمجه و آن از جنس سعفه است و آن را شبه خوردگی گویند

نمجه تو را چو عارض آید ناگاه   رنج و الم بجان نفرت باشد

باید و پس از تنقیه از صبر و نخ   با سرکه کنی ضماد در بکه و کاه

علاج آبله فرنگ

در آبله فرنگ ای صاحب جاه   بر رغم عدو فرصت خود دار نگاه

فرمیکن و انگاه کن در صحبت   میخور همه خبر جز طعام بیگاه

هم در علاج آبله فرنگ

ای زآبله فرنگ حال تو تباه   دست شده از دامن صحت کوتاه

در هر دو شب ماه فصد کن کاین علت   از فصد شود دفع بوجه دلخواه

هم در علاج آبله فرنگ

در دفع فرنگیه چه در دنبه شاه   باید بحدیث بند بکو خلا

با زحب سیماب خورد یا زنکوف   باید گنده چیوه بنفس کنا

هم در علاج آبله فرنگ

از رنج فرنگیات ای حال تباه   گویم سخنی در دل خود دار نگاه

نزدیک مجرّبان موافق باشد ‌ ‌ قروطی و حبه‌ات بجه دلها

علاج قرحهٔ بینی ازان

ای از قرحه پاره حلاص خسته ‌ ‌ جسته تن خویش را ز خلق رسته
از خردل و خرد ضماد کن ده شود ‌ ‌ در باغ لآلی نهال صحت رسته

علاج جرب

گردی چو ز رخت جرب خسته ‌ ‌ باده بکام دل نجسته
سر رشته صحت بکف خود مطلب ‌ ‌ پیوند تو از مباشرت گسسته

دلا شده چونکه از جرب علاج خسته ‌ ‌ زنوش بر تو را از آن نجسته
پرهیز کن از مولدات صفرا ‌ ‌ چون شهد و شراب و حلو نشسته

هم علاج خارش اعضا

با زحمت کو که درین منزلکه ‌ ‌ خاریدن اعضات ز را که
از شهد پی در پی و حمام ده ام ‌ ‌ زین ورطه بری بکاب صحت ره

علاج ثولیل

در حق ثولیل شنو مسئله ‌ ‌ داری بی فهم آن اگر حوصله

ساری

ساری چو فتیله بهر داغش روشن ‌ ‌ شام مرض تو را شود مشعله

علاج درسعی گرده و آن روئیدن لحم زائدی باشد حلق و بانی اثر حلق دارد حطم کرد

در گرده سه اسپان کنم قصه ‌ ‌ گر بهر شفا تو را بود مایه
کم باشک و شهد خورد و خیار طلا ‌ ‌ از سرکه و قیر را بود فایه

علاج دمه و ضیق النفس

دنبل اگرت غنچه صفت بگشاید ‌ ‌ دلشکا تورد کمی بنهاید
تضمید کن از خردل و انجیر و مویز ‌ ‌ گر قید مرض رهی شفی آساید

علاج خراج که اماس بود کرم و در دفتش بر صعی بند و مطاوی کان آن ریشه شود

هر کس که بی خراج رگ بگشاده ‌ ‌ از سلا مرض داد مداوا داده
با که کند ضماد انجیر و بود ‌ ‌ از خوردن تخم و تره بار ستاده

علاج دبیله و اماس بود شبیه بخراج الا اکه کج باشند

بی ز دبیله چون درد فشانده ‌ ‌ از درد دهان صبر از کف داده
تضمید کن از بوره و صابون هدی ‌ ‌ گر سر کند بخویش نشتر ستاده

علاج اکله یعنی جراحی که عضو را بخورد

از آنکه اکله تا نلخ کند ‌ ‌ هر لحظه ز فزون شدنش رسیده

پنج دانگ از مر و سرکه هلام — برگ جو اخترش بجو مالیده

علاج طاعون

طاعون چو شود عارضت ای عجولا — صبر تر می خسته شود آن دولا

ظاهر چو شود بر تو در صحت باز — بشکاف دگر از این باشد چاره

علاج بثر لبنیه و آن جوششهای سفید ریزه بود

آن را که شود بثر لبنی شد ابره — که در مرض دلش پر آزرده

گرد از پس شیره زفت و شونیز — تضمید کنی ز صحت آیی بشکر

علاج عرق مدنی

ای دیده زرشته در دیار آزاره — اجل تو باشد تیر آزاره

گرم رکب دارد سپید کردی — که تو چند سنده زرشتی تازه

علاج جدری

ای از جدری در رنج و فرسائی — با باشد و عدس که تا آنی

از شربت عناب شود بهبودت — با آب و گلاب خنب از فرمائی

علاج حصبه یعنی سرخجه

در سرخچه بعد روز ثالث رگ زن — زنهار بده دگر به بیمار کشنیز

ابو

در سه شیئه سعی کن بروز اول — رگ زن چو شود اگر سزاواری

هم در علاج حصبه

ای عاشق حصبه ای رخ چون جگری — از نعوذ اسمرض با نده دری

علاج کلف تیرگی بود بر ظاهر جلد و این نقطه های خورد سیاه است بر ظاهر جلد و جبلان ده باشد کلف نبود الا اگر از جلد بلند تر باشد و نمش نقطه ای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد

گر با مرض کلف دچاری — در با جلا ده دگر باشی

ترکیب دارو چهل نشوی — از حام دوا شربت صحت بخشی

علاج بهق سفیدی سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد و از کش نعوذ کند

زرد چوبهی بپز بمالی بر روی — بر آب نیلوفر بهی به در پا

تلخ زنجبیل رخ نهد سوی عدم — صحت آید بطاهم گردوطی

علاج برص

ای آنکه پی دفع برص کوشی می — در فصل بهاره و دختران بدروی

این عارضه قابل دوا گر بود — بودی همت ره خلاص از دوی

علاج قمقام

ای آنکه گرفتار غم از قمقامی — از شر غم مدام در دو شامی

صحت طلب و کوش از پی درست / تا که بمرض روی رهائی

علاج کثرت عرق بسیار

ای آنکه ز کثرت عرق می‌نالی / ظاهر شده این عارضه‌ات بی‌حالی

به بو جو یا به عرق بید شاید / گر صندل و آب غوره‌اش مالی

علاج حساسیت [illegible] بدن

بشنو از من اگر ز حساسی می‌نالی / عسل خور و آب برگ کاهو و آبی

با مرهم و توتیا بپیرو بمال / پس از این مرض علاجی یابی

علاج زخمی عضو از آتش

از آتش اگر دست تو سوزد یا بار / در عضو دگر بگیر کافور بسای

آب زیره و برگ حنا خشک / وانگه ز زمان زمان طلا مشغول دار

علاج داء الحیه یعنی ریختن موی و پیدایش قرحه‌های رقیق

باشد چو ز داء الحیه‌ات بد حالی / با حمود زهره و شب داء الثعلب مالی

بهبود در زودیت پدید آید اگر / بر موضع آن پیاز خض مالی

علاج شب ادراری که عبارت از شاشیدن در خواب است

هر کو ز ضعیفی بود شب بسی / در راه دوا کشمش بخورد بسی

[illegible]

چون غیر مرطبات رغبت نکند / در مدت اندکی برد نفع بسی

علاج بچه کی بر

آن را که ز جود است ثمر بسی / گر دردش از علاج بشد مویسی

گو روغن بادام و لعاب بنوش / بمال ز روی دست دراز نفسی

علاج تشنج بر

چون خسته دل از تشنج شور شوی / گویم سخنی از تجربه‌ای بشنوی

با سکه لعاب خطمی آمیزد بمال / ز هر چه بس مرض علاجی تو بر

علاج اطفال بقط

ای کشته عیان لاغری بسیار / در راه مراد الثمت چه باری

باید که تغذیت کنی زعفرو لی / با کثرت صحبت باشد کاری

علاج الماس

از کثرت فرهی تو را بیماری / خود را به علاج کن هموار

چون عیش در این مرض فزاید بود / باید ز تو حمام راحت برآری

علاج گزیدن مار

باشد چو گزیده ات جایی / گر چه بدین علم و حاجب ادراکی

فوراً از شیشه حجامت بمکند / زان پس برو زند موضعش را پاکی

علاج گزیدن کژدم

هر که را زد عقرب از بی‌خبری — زخمی او دست را کن از نیش بر
چون قصد تو شد بجو بیرون کنش — پس ز طلا داروی مقصود بری

اشاره باکه خوردن گوشت عقرب گزیده را مهلک است

ای آنکه بشیوه خورده بودی — گویم تو گزیده را نخوردی
عقرب چه ترا گزد بهر نیشتر — اشاره از گوشت خوردن مردی

علاج گزیدن رتیلا

آن را که گزد رتیله از بهر سی — باید که سفوف کهنه شور دای
وانگاه با آب گرم شستی رو نمک — مرهم بکن و موضعش باز بنه

علاج گزیدن زنبور

آن را که گزد زنبور اگر سرای — باید که زر زردی دوات از بهر سی
سیبوش و سکنجبین دی و پس از آن — بر موضع زخم دردی سرکه بنه

علاج گزیدن سگ دیوانه

هر که را بیش تو را درین وقت چار — زخم سگ دیوانه کنه عزم فرار
از بهر طلا رب پیر و پس از آن — خاکستر تاک و سرکه بروی گذار

علاج کسی را زهر خورده باشد

چون دست دهد زیر نسخه حالی — گر ابج شوی براه غم بالی

از بهر

از بهر علاج برد گشت حکیم — کافور بود از مخلصه شفا لی

بدان چو که نفس سپاس درگه — هر دو فن طب است این نقها
قوانین شش نام هر حرف از او — ز دنیای حکمت در لی بها
بیاکوم ای بخت فرخنده نام — دو فرخنده ای از بنه جدا
بنظم چنان کن از آن پیشتر — دو از رجعی سویم آید ندا
گر اتمام این نسخه دلفریب — فوائد رسانم بخلق خدا

فایدهٔ علم طب

غرض از طب دو چیز آمده است — نخست از وی سفر بسمع رضا
حفظ صحت که از آن باشد — دگری دفع علت مرضی
یادگیر از من اگر بیخواهی — دیگر در علاج نشو نما
دفع هر علتی بضد میکن — حفظ صحت بمثل میفرما
حفظ حرارت بخیر باشد ترک — دو بکوم و تر بس آن هوا
بلغم است آن دکه است صفت — سردی و تری است باید پیدا

هست آن دیگری ورم از آتش — گرم خشک است نام آن صفرا
دیگری است سرد و خشک چو خاک — گفته اند اهل حکمتش سودا
فصل مطلقات خون باد — بیشتر برسد تب بعدا
و دیگری بلغم است و از پی آن — هست صفرا و بعد از آن سودا
سرخی رنگ از علامت خون — زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم — تیرگی جسم علامت سودا
بول خون سرخ آید از جوش آن — در تب زرد باشد از صفرا
در سفید است نقش سبب آن — در سیاه است هست از سودا
گرده است کبد سست است اعضا — گوشش کن از آنچه گفته حکما
تخم کاسنی و تخم کرفس — ساز معجون و سیب سیفرا

علاج ضعف الباه

گر بگیری زرده ها فقط چند روز — به ازار لحم کبوتر نخود ساز غذا
ور قند با مغز انکاب براق — هست هر روز خوردن دائم بی شفا

در مضره شرب الماء البارد

غند که دو نیم کس سالار است رو — افکند از رنج و خفقان در بلد

دیگر

کوبید هر چه سالم پر و حبی — صاحب اسهال و زکام و تبلا

در خاصیت الاشنان

در سبب اگر کنند اشنان — نقره را چه پیس و چه برنا
حیض را سلفر و کشید بدن — سنگ باشد زهر استسقا

خاصیت طلا

چو آورند طفل را طلای خالص اگر — برستند که هرچه آن در خلق باید
ز مولش خورد هر روز اگر یک بار فرا — شود از ضعف ایمن ز هر از احتمال بود

خاصیت پر مرغ

گر پر مرغ خانگی سوزی — پس بپاشی و از بلی درا
بر جراحت فشانیش هر روز — آورد در هم آن جراحت را

خاصیت آب آلو

آب آلو بکند تشنگیت — بکند دفع قی و قطع حث
ببرد نفخ و دم در بود که — منع سیلان قضیب از احت

خاصیت آب شاهتره و ریحان و ...

بر هلیله چو سنگ خیسه — بگذارند با آب خرما

ورشه روزی کند دو چکمه بر آن — نفع دلاشود البته ما

خاصیت تخم استخوان آلوی کلاب

آب شهتره را چهل مثقال — گیرد هر روز خشک فرما

که جرب سالها مفید بود — از تو قوبا و خارش اعضا

خاصیت ریحان

هست ریحان بدل کرد و بود — بذر و کشش مقوی امعا

دیده از وی منفعت ارزش — هر که برداو فند که طلا

خاصیت شیطرج

خوردن شیطرج مفید بود — بهر درد و مفاصل و پا

که شود آید از کلی بهق — سازد شیر خون با آب سرکه طلا

خاصیت العظم الآدمی

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی — با گلاب آنکه خمیر شد بنهد زر بهر طلا

درد سر را نافع آید صرع را باشد مفید — ریش بدساز بود درد مفاصل را دوا

خاصیت شراب سطوخودوس

شراب سطوخودوس از خوردگی — ریش نشتر حدیث با زیارد

بایر

بواسیر و کرون را دهد نفع — بر و هم علت ماخولیا را

علاج نقرس و قولنج

گر خوری یک درم از سکنجبین — پاک سازد فضول امعا را

برد نقرس و قولنج و دوار — صرع و درد سر و استسقا را

خاصیت سماق و آب آن

سماق و آب او هر یک به معده — موافق آید آرد اشتها را

شکم بند د کند به ریش روده — بود نوشیدنش استطلاق را

خاصیت فنجنگشت

کند چون دود فنجنگشت را زن — بریزد خون کند کم شهوتش را

دگر مرد اش کند در زیر خود دود — برانگیزد تمام قوتش را

خاصیت صدف

صدف سوخته سازی چو خاکستر — پاک سازد وسخ دندان را

در بچشم کشی دفع کند — ریش چشم و غلظ اجفان را

خاصیت سرکه

اگر بر جای آب انگبین بر بارکه — کند مو را سیه در یکدم و قوت مو را

زهر کژدم را کند با شبنه دفع — در نهی بر زخمش آنهم دافع است

در تعریف سعد اکاره

سعدای کرم را چیزی دو تشنه — آنچه روستاق تمر هندی و ... است

دانکه از پی سعدهای سرد سیکنه — رنجی و دار فلفل انگلا ... است

در خواص امله پرورده

گر بود امله پرورده — هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدنش — خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعف دل را کند رفع و رسد — قوت از وی بقوا و ارواح

در خاصیت طلای باقلا

باقلا چون طلا بروی — وسم از وی درمان ببرد

ور کنی ... رخسارت — اثر زخم و غیر آن ببرد

در خاصیت کف دریا با مرهم روغن

کف دریا بمرهم و روغن گل — چون بمالی بتن برش ببرد

بردار از رخ تو داغ کلف — رنگ صافی کند نمش ببرد

دگر از درد دندان کس بود در رنج خواهی که — زنی در دهان خویشتن نافع بود او را

فی حفظ الدماغ عن آفة الکاره وکثرة النوم والیقظة الیوم واللیله

گر دماغ خویشتن را خواهی سالم کن نگهدار — نکته از من یاد باشد بهتر از در خوشاب

محترز باش از حکاکه آگنده بگذار — شب بسیار بیداری مکن در روز خواب

در خاصیت حب سیماب

از آتشک فرنگ و درد دستش — هر که آمد ز رنج احباب

نزدیک معالج مجرب — بهتر نبود ز حب سیماب

در تعریف اشتره

گیرم هر که هر صباح خورد — بهر بهوسال ز ... سیب

شهرت شد آنچنان قرانکه — در زمانش بود قسلا ...

در بیان خاصیت ریش

چو بیخ ریوس آورد ... — بشوئی ... ز پی ...

دگر گوشش کنی ... — باشد از پی دفع آن ...

در خواص خرچنگ

خوردن خرچنگ از بهر سعال — وز برای قرحه شش نافع است

ابر

گر گذاری برگ چون بر سر صلاح رعاف | خون بینی ز اهل بینان بندد
ور ببوئی زخم ز خشم تازه روا | خون فشانی بر آن روان بندد

در علاج سعال وضیق النفس

شش روبه که خشک | ناشتا چون خورند روزی چند
از بلای سعال و ضیق نفس | خلق فارغ [illegible] شند

خاصیت شبت

شبت زنده خلط و سکسک آرد | واقی بر دو شیر طبع راند
شود جوشیده گر کهنه زهو کهه به | ببوزد اگر آن را و بر فشاند

در خواص سماق

سماق از بلای سده و سکرات | بوی بد و عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا را و سینه | کند نرم طبیعت سیل براند

خاصیت شلغم

شلغم ز بلای سینه نیکست | انگیزه کند منی فزاید
طبع تر از و شود ملایم | بلک ره اشتهایت آید

فی مذمة الاکثار عن الاغذیة حفظ الصحة

گر صحت کن پرهیز زنهار | تن را اگر بصحت کار باشد
در پرهیز تو در استحکام صحت | چو نا پرهیز بیمار باشد

در بیان معتدل شدن اخلاط مباشرت با مجموعه لطیف الاعضاء

با شاهد سرو قد و گل رخ | صحبت چو جدال باشد
اخلاط بدن مباشرش را | در مرتبه کمال باشد

در خاصیت زنجبیل تازه

زنجبیل ار بود تر تازه | بهتر که خشک جدید بود
بادهای غلیظ را شکند | فالج و لقوه را مفید بود
هر که هر روز از آن خورد اورا | قوت باه بر مزید بود

فی علاج السم وغیره بسمن البقر

روغن گاو دفع زهر کند | زهر هر چند زهر مار بود
برد سرفه را ز خوردن او | سرفه را با کسی چه کار بود
درد معده فرو نشاند از او | درد هر چند بیقرار بود

در خاصیت سفیده تخم مرغ با اندروت و بیان فایده پرورده آنها

در بیاض بیضه مرغ اندروت | چون کنی در چشم درد چشم را نابود

دو زنابر ورد و آس رخت نانکرم / برد صفرا و خلط خام را نافع بود

در بیان خاصیت حجامت و دفع صرع و سرسام

از سر و دوش حجامت گر کنی از ساقها / ربح صرع و علت سرسام را درمان بود
بر پس سر بر سم صداع و درد چشم از شرا / سود بسیار آید و لیکن مورث نسیان بود

در بیان علاج تب ربع

هر که عارض شد تب ربعش پس از بلغم / چون کند اخراج سهو صحتش پیدا شود
در کند تخلیط نفی بر خلاف حکمتش / هر چه پیش آید خورد منجر باستسقا شود

خاصیت رب

رب بگو باشد از بهر سعال / بلی را اندر چشم ازو روشن شود
لاکن شکر بود باشد زیانش / گر بود چون موم چون آهن شود

در بیان امر طبیعه

امر طبیعه هفت آمده / هر هفت کس که دانا بود
یک هست ارکان دگر مزجه / دو دیگر اخلاط اعضا بود
قوی باشد ارواح که بدان / در افعال هفتم از آنها بود

خاصیت خوردن پیاز بچند

در غذا

در غذای خویش اگر هر روز المازی بجا / گرده را قوت دهد و اکثر را باکند
آب گردش را مفید آید بود آواز را / طبع سالم نرم دارد اشتها پیدا کند

خاصیت خوردن شراب زرک

میخور شراب زرک ... از ضعف / دفع زحیر و علت سهال وحش کند
قوت دهد هم جگر و گرم معده را / صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

خاصیت خوردن دار فلفل در صبح

دار فلفل چو هر صباح خورند / گر بود ضعف باه نفع کند
معده را پاک سازد از بلغم / ورم دست و پای دفع کند

بیان خوردن ماهی شور

خوردن ماهی اگر باشد شور / سینه از نقش خلط ساکه کند
ور بود تازه فربهی آرد / قوت باه را زیاد کند

در علاج خارش چشم آب نارنج

آب نارنج در شیشه ریز دار / در آفتاب گرمش تا به قوام آید
سکش میل اگر در چشم خویش بخنید / خارش بدور دیده ز بعد فزاید

در خاصیت خوردن دارچینی ناشتا

دارچینی با نشاسته چون خوری / سرفه کهنه رفع خلط کند
کلیه و درد گرده و دل نشان / همه را نفع دهد خلط کند

خاصیت مربای زردک عسلی

گر مربای زردک عسلی / لطف آری و ز نیشتر نهار
کم شود ضعف معده و اب برد / قوت شهوت ازهی تو قرار

علاج موضعی از بدن که خار در آن خلیده باشد و خاصیت نرگس

نرگس را چون بکوبی فرو نهی / بر موضعی را که باشد در آن خار
خار آرد برون از آن موضع / بر نباشد دگر جنبش آزار
بر خنازیر اگر گذاری نیز / دفع گردد رهد ز غم بیمار

در خاصیت شوکلان و معالجه مفعول مرض زهار و در بیان ضرر آن نیز تکرار

ز زهار خود که هر کس ره برد / پس گذارد شوکلان را بر زهار
چونکه تکرارش نماید مرض را / باز هار او نباشد هیچ کار

خاصیت بالنگو

نه درم هر که تخم بالنگو / جوشد و شربتش کند نیکو
نفع گیرد بهر صرع و جنون / ور بلغم جرب چه خشک و چه تر

حال رنجور بلغم و سودا / که از فرزانه زمان خوشتر
بر دو ضعف تن دهد قوت / به دل و معده و دماغ و جگر

خاصیت آب گوگرد

شستن اعضا بگوگرد آب / دافع این صفت حق بشمر
خارش اعضا و نسیان جرب / رعشه و قوباء و فالج و خدر

خاصیت وانوت نمک

چو قرطی از شگه رغبت کنی / گر باشد از بهر شب و گر
دماغ کند تقویت ذهن تیز / بو دهن رفع سازدی بو دردسر

خاصیت جندبیدستر هر روز

ناشتا چون شود ترا هر روز / درمی خورده جند بیدستر
برهاند ز بعد شقیقات / از سبات و صداع و سدر و خدر
برد رعشه را و دفع کند / درد قولنج و درد پشت و کمر

خاصیت جگر خر و کیفیت فایده آن

جگر خر چو بصروع دهی / برد صرع از آتش بهتر
چون کو شش چو دهی طفلها را / گریه کم کند آن طفل دگر

خاصیت تخم خرفه

مژه زیاده را چو کنی و خون خرفش / نهی و چند روز نهی گذر

دگر آن مژه نروید دگرش بخور دو جز / بدهی خرفه اندر ابتدا از آن گوتر

دانه خرفه با سکنجبین ممزوج با عسل

آب سکنجبین با عسل چون خورد کسی / باشد از رعشه دور و سرفه و

زایل کند تشنج و صرع سدر / درد مفاصل و وجع دگر کمر

خواص سنبل الطیب

سنبل الطیب معده را نیک است / نیک باشد بسر را جگر

دماغ و به مثانه نیکو / شود ازو زیاده زور بصر

بشکند باد و طبع را بندد / بر درد پشت را و کمر

علاج جراحت سر از ضرب کارد تیر

خاکستر نی آرد شبت ادا / ریزد چو بر جراحت سر

با بهر جراحت کشند در چشم / که در سه روز از آن گوتر

خاصیت زراوند با عسل

زرزراوند طویل از یکدرم / با عسل نوشی کند دفع گزار

حیض

حیض راند بچه بیرون آورد / حب قرع اندازد و کرم دراز

در بیان علاج حرارت جگر

هرکه را گرمی جگر باشد / گو طلب آب ترشان خورد

پس بیاشامد آب زرشک / و بخور سیب سکنجبینش هر روز

در بیان خوردن شیر گاو و چربها و فواید آن

خوردن شیر گاو و چربیها / رنگ نیکو کند کند فربه

فربهی آورد ولی وقتی / که ورزشی کند کسی پرهیز

علاج درد سر که از گرمی باشد

آنکه درد سرش بود از گرمی / از هرچه نه سرد محترز باشش

ولکه ز بی طلا طلب کن / خطمی و گل بنفشه و خشخاش

در بیان خاصیت ثفله گاو

بورم چون نهی ثفله گاو / گند دفع نه نهی ورمش

نافع افتد چو طلاش سازی / مرضی را که گرد زنجیر نیش

خاصیت قلقند کهنه با روغن و علاج مضرت شیرکاو و رصاص از خوردن آنها

هرکه اندازد و نمش برطبه هم / خوردن شیر سوکان رصاص

قفل معده را بروغن گاو / چون خوری باشد شفا بهر خلاص

خاصیت برنجه خام

برنج خام زبر و سیب گلی / سرفه را کهنه را بود نافع
در خوری خام بر نهار بود / کرمهای دراز را دافع

علاج بهق و تقویت معده

درم هیل اگر کنی رغبت / از بلای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد / خفقان و قی نزا دافع

فی منع الجماع مع وجود الصداع

ایکه بیم منتکل ز جهان / از تن شد مانع ز صداع
از شفا باید جماع کنی / از مضرت در صداع جماع

در بیان خاصیت دوائی از معجون جوز و سنبل و مشک و شعر با حب

گیرم جوز و مثل آن سنبل / مشک دانگ و سعد مثقال
ساز معجون بشهد و بیشتر کن / از بوار و نارنج علال
گر خوری تا دهی و ثبت / بکند دفع سرعت انزال

خاصیت صمغ عربی

صمغ عربی برفع نیک است / نیک است بلغم و دفع سهال
آواز گرفته را گشاید / گرزیب او بود و شتمال

در بیان فوائد مداومت اشولها

بر افسون مداومت چو کنند / در شکم بادرا کند تحلیل
کند اورا زلب و حیض و عرق / برد آماس بیت و پا زجلید
سده را که در جگر باشد / بگشاید با مربت جلیل

فی منع النوم عند امتلاء المعدة عن الطعام

بو چون معده خالی خوب کن گم / باید در بدن روح تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل باشد / برهوت غالب آید بر توی قید
زبهر صحت باید ضرورت / مرحبا اگر می کو بقدی

در سال جناب شیخ که گرمی طبیعتش از صفرا ظاهر شده باشد از رهی کلا

همیشه اگه ز تشویش مره صفرا / بود گرمی ترا طبیعت باید
زگرم خانه حمام محترز باش / در همچو شخصی که از طبیعه ان بید

خاصیت خوردن گشنیز

از بر شک خوردی گشنیز / دیده را روشنی آید چند

خمر او را چو باشد بد زبان　　شهوت زن همه کهنه را

در بیان منع از شرب آب در چهار موضع

خوردن آب در چهار محل　　کرده ارباب حکمت حرام
بعد هر میوه و ز بعد جماع　　بعد دارو کار و بعد طعام
آدمی را شود چو موجب رنج　　ناشتا و بر امتلا حمام
به که رغبت کند طعام و رهد　　عمر حمام بعد هضم طعام

در بیان نشاسیدن آب کاهو و خواص آن

خوش کاهو خواص اگر کسی خورد　　آب کاهو را دهد نفع تمام
گر تناول کنیش بگاه و گاه　　هر که بسیار خورد او را احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد　　معده را باشد موافق والسلام

خاصیت زرند و مبالغه بعضی از خواص آن

درمی چونکه خورند از زرند　　پاک سازد بدن از بلغم خام
برد ضعف دل و نفع جگر　　ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم و خفقان و فواق　　سده‌ها هم بگشاید تمام

خواص زعفران

گرم

گرم از زعفران هر که خورد هر صبح　　معده که کند تقویت غم ببرد از دل تمام
سده گشاید دهد قوت پشت کمر　　درد دل و معده را نیک بود والسلام

در بیان طلوع کم بودن خواب و سرعت انزال

خوردن خشخاش آورد خواب را　　رغبت کن ای ز بیداری سقیم
سرعت انزال اگر داری دهد　　سرعت انزال را نفع عظیم

در بیان حب معجون زعفران و کندر

گر گیری زنجبیل یک مثقال　　از که زعفران گیر اهم
پس کوبیده حب کن بعد　　سه عدد هم به شب ناشتا هم
سده بگشاید و براند حیض　　تن کند فربه و توانا هم

در بیان خاصیت بادیان و خواص آن

بادیان باد معده را ببرد　　عرق بند دو شکم را هم
قوت باه را کو باشد　　شیر آید به پستان مادرم

در بیان شربت انجبار و خواص آن

جوشی چو انجبار و گیری ترش نقد　　قوت دهد عضو و کند قطع نفث دم
دافع بود زکام و سعال و رعاف را　　نافع بود جراحت شش را و سینه هم

در بیان انزال و در کثرت مجامعت

در شیوه شهوت کنی ازاله فی الحال — حالت تشنج کند و دفع بلغم هم

عارض شود رعشه و قوت رود از پا — نقرس شود و هم عرق النسا درد کمر هم

در بیان خواص ادویه مذکوره

کشنیز و بنفشه و گل سرخ — هر یک درمی پخته و نیم کم

لب تشنه و گر شد مجروح — از قند سفید شود کن ضم

پس مالید کنش و نافع شد — درد سر و درد گوش هم

کشنیز بود مقوی دل — خفقان بندد و درد سر کند کم

در رنج سدر مفید باشد — نوشیدن ماء الورد با او هم

علاج دوای دلغوزی وغیره

زراوند مدحرج بود مفید است — دق و نقرس و در سوء هضم

دماغ معده را باشد مقوی — صداع و درد بهر را کند کم

برادر و شربت عرق النسا نیز — دهد دندان جلا والله اعلم

در بیان نوبت مسهل و دفع ریح آن

گیرم زرنب لگل بی صباح — پس خوری با شربت ده درم

وزن

قوت ببخشد و آرد فرح — بادها را بشکند بند شکم

در بیان خاصه دانه بوستانه

دانه سرخ بوستانی — نیک است معده و جگر هم

صفرا شکند مفید باشد — از بهر تهوع و قی الدم

قوت بخشد گرده و پشت — اسهال قدیم را کند کم

خاصیت کنجد و علاج حلق برزده آن

اگر کنجد شود هر روز مسلت — کند با شیره انبج سرفه ات کم

نیز افزاید و شهوت کند تیز — شود خیره آنکه کت محکم

علاج رعاف

خون شود خون ز بینی تو روان — آب سرگین خر چکان در دم

در گزد عقرب نقد حکیم — جرم آن انجیره کن مرهم

در آن حقنه بندد خون — و بدین فارغت کنم ز الم

در بیان علاج آوردن معده و علاج در مفاصل

هم شقاق اگر ز سوزش آن — دانکی از زعفران پخته و نیم کم

کرنبی و کلم آتش زنی بنهار — پس گلاب اندکی بنوشی هم

چون تصرف کند در معده — که اسهال آورد و بلغم
بصلاح آورد مزاجت را — برد از مفاصل تو الم

علاج ضیق النفس و حب القرع

شیح از الطف ضیق نفس بیک هفته — و زبهر حب قرع بود با نظر هم
رغبت کنی چو کرم از پی مرضت — کمتر رسد ز زخم رتیلا ترا الم

علاج درد زانو

حنای سبز را با آب صابون — چو بر زانو نهی دردش کند کم
وگر بر ریش سر سازی طلایش — فرا آرد رسش و الله اعلم

علاج جرب چشم و خارش آن

سه درم صبر زرد نصف نبات — سای و بر هر لکه‌اش از نم
که بود هر کهش کشی در چشم — جرب چشم و خارشش را هم

خاصیت خوردن آویشن

آویشنه خوری چو سیم مثقال — برون بود از تن تو بلغم
بگذرد از بلای معده — قوت به زرد جگر هم
فارغ کند ت ز درد سینه — سوزش سر را کند کم

علاج صفرا و دفع عطش در هم کردم

خوری سرکه بی شبهه صفرا — نشاند بتو تشنگی سالار دم
ز دردش خلاصی دهد دردشیر را — گذاری چو بر موضع زخم کژدم

فایده خوردن تنبول

برگ تنبول چون خوری هر روز — سخت لثه چو کردت دندان
بفروزد رخت چو گل آید — بوی خوش همچو غنچه‌ات ز دهان
فرح آرد ترا و در خاطر — غم نماند بعیش خوش و خندان
بدی معده و جگر بسته — برودت از حد امکان
اشتها آرد و دهد یاری — هضم را گردت تمام بیان

در بیان تقویت منی

بریشم کیرم ابرکس هر روز — کند تقویت با شهد نیش چندان
بیامیزد با شاهد دلش را — فرح بخشد شود خوشحال و خندان

علاج آکلی پستان

طلب کن شربت سکنجبین را — دقیق باقلا گندمت پستان
بهم آمیز و از بهر مداوا — طلا ساز بر آماس پستان

در بیان بیرون آوردن پیکان از تن

اگر پیکان بماند در تن کس / چو آن کس را زبدن باشد به پیکان
حریص لی طلا سازی بنهد نیش / برون آید زنش با شبهه پیکان

در بیان علاج دمل و دبیله بیدار کتان

بزد بکود ماهی و دبیله / طلا سازند اگر از بذر کتان
کند تیلین بزندش چو گله در / شکم بند دگرش سازند بریان

در بیان معالجه زهر رسیده و سایر امراض

پنیر مایه خرگوش اگر خوری / بود مفید پی زهر جمله جانوران
وگر بسرکه خوری صرع را بود نافع / شود علاج سده را و ادرار را درمان
وگر لطف دهی اندکی بعد قند / ز صرع ایمنش دارد و ز سکته امان

علاج ریختن آب از چشم

سائی اگر هلیله زرد و کشی بچشم / کم کند آب رفتن چشم تو در زمان
در هر صباح گر کنی تو مداوم بقند / قوت دهد معده و بینی نیز بی‌گمان
و ورده درم نقوع کنی و اگهی خوری / صفرا و بلغم را کند دفع در ضمان

واحد کیس بزنی

برزن

بر کنی و کش دفع کند سنگ گرده را / خیر جبت کنی در آب خشک دگر روان
در چشم اگر کشی برد از دیده سیاهی / سازی چو شاف نرم کند طبع در زمان

در بیان سپهال و جرب و حکه

تخم ریواج را گر کنی گرمی / رنج سپهال را بود درمان
در بمالی بروغن کنجد / جرب و حکه را مجرب دان

در بیان تقویت معده و علاج قرحة الامعاء و غیره

آب آهن تاب را هر کس خورد / معده اش قوت پذیرد بیگمان
قرحة الامعاء و ضعف باه را / سود دارد آشکارا و نهان
هیضه را نافع بود بندد شکم / کم زن از خوردن زهر نشر زیان

در بیان فوائد انگور و بعضی دیگر

گر کشی انگور را در چشم خویش / چشم تو از تیرگی یابد امان
در خوری تنش که حب بلیله است و نیم / بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند آرد نخود / بید را زخیش ز سم یابی گمان

خاصیت جوز

هیچ وری چو مغز جوز خوری / گویم از صد یک منافع آن

[illegible]

از کدو دانه است خلاص کند   برهاند تو را ز درد و محن

کرمهای دراز را بکشد   بچش ناف را بود درمان

گر بدشوارت شود اگر   کار دشوار تو شود آسان

در باتحر ضم کنی ارزد هر   نه ضرر عاید شود نه زیان

خاصیت خفاش

مرزوید گر کشی خفاش را   پس گذاری برزبار گردکان

زن اگر دشوار زاید زهره اش   مال در فرجش زاید بیگمان

خاصیت فندق بارنت و علاج ازرق چشم اوکان

فندق از سوزی و بربزی بربت   پس نهی بر فرق طفل بیگناه

چون بماند چند روزی بر سرش   چشمش از ازرق بود گردد سیاه

در بیان خاصیت نخود خام و پخته و دافع سرو است و حرارت ده باه

نخود را خواه خام و خواه پخته   خورد چون کس فزاید قوت باه

بود رنج سال بعضی را   کند آواز را صاف و بدلخواه

در بیان خاصیت تخم شلغم و باعث ممدوح که گوید

تخم شلغم چه پس از گرفتش   بعد سید کنی نگه دگاه

زم سفو شکم و تنگ بود   دفع سم را دوای که باه

علاج ریختن موی ریش

مورد چون در روغن کنجد پزی   وانگهی صافش کنی بی کاه کاه

ریزش ار موی و های موی را   موی را از ریختن دارد نگاه

در بیان خاصیت سکه

سکه هر روز اگر کسی مالد   بر تن خویشتن شود فربه

در عالم بر آن ورم ار بود   بر کشش ران و خصیه که به

در بیان خاصیت سقمونیا با آب جو با قند و دافع تب و که ضرر است

سقمونیا با آب جو آب باقلی   نافع بود چو ز کلف رو طلا کنی

در دوائی اختیار کنی با کثیره اش   بیمار تب بود چو ز صفرا دوا کنی

علاج زخم منی

مغز خفاش را که تازه بود   بر کف پای هر که اگر مالی

بر صد ساله گر بود آن مرد   سر برآرد عصاش او حالی

علاج اردیب

موم و روغن و کنجد چو ز زر نخ   بامیر زهر رشش منی

پس اگه مائی لنگ فرصتی را — عجب دارم ره دیگر پیش نپی

در فرایش روشنائی چشم

چون بجوئی نشئه اش از خدا — پس نقش کهن ز درکشی

ناخوشی گر باشدت از دردت — ناخوشی گه مبدل با خوشی

مطلع شکر

چو مرجان سوری و شونا و بنفش — نبات مصراعها ر افسانه

پس الگانش کن در دیده خود — فزاید دیده ات را روشنائی

خاصیت بار رکش مرارت شدن ان فرا

کبوتر را چو سر با پر بسوزی — کرنی و خیری و لب آئ

کشی در دین شکوری کند دفع — به ظلمت فزاید روشنائی

الصادر خاصیت بار رکش

بارزکس از سوزی و آتش — با شاخی شهد آید ترا قی

نفی آید برون از معده و افلاط — زش فی لب ط عقد را طی

بدستیاری کلم تن این سالم — ره آفرین زا انقلاب اباش

ضحبش نغوار رسند چون جیار

بد فزاید خبار سال تماش

در بیان علم ادوار از منبع بالنظم

نام هفت اصول و سراست — که تعداد او ده دوازده مقامات

رو نبشته ای ای برادر ره اش — چو نبشته رنگ دیگر فرا رشش

نخستین بگم از راست نیاید — ره مرد از راستی ز ازعجم آراد

حسینی و عراق اگه سپاهان — پس از ان زوله عشاق و زنجان

نکار و راستی بدست ورها دی — ره دارم باز از تقریر راه و ...

دل اسیدان بزرگ انگاه کوچک — بگفتم جمله سان بشنو یک یک

در بیان اگه هر مقامی ره شعبه دارد

دگر بشنو ز من ای مرد هشیار — ره شعبه هر مقامی راست با چار

مقام راست بی را گیج گاه است — بر قیع ره زنش با پنجگاه است

حسینی که مقامات بزرگ — ره گاه آید فرنیش با مجیر

عراق عزت افزایست بطور — گهی روی عراق و گاه بعجر

در اسپاهان گر گرده آگاه — به بزرگ شاه زرک رد راه

پس از زوله امیر زنغه وال — نابد چار گاه انگاه خوال

چو سازی لحه عشاق فرا ساز — نغم از زابی در اوج پرداز

حجاز آمد ز گوشی تر دار — سه گاه و حصاران نیز را بار

ز رود راست گیک ز ابهر راز — عشیران و حصار را داده آواز

نوا آمد ده اشته در جهان شور — بود زوزه غار افرع ماهور

بزرگ آمد و چنگ ساز گشته — هلالی و نهفت از دی و ابهر

چو کوچک از لازی ملیرا نی — ده دولب و پاتی نغمه آری

در بیان بیت چهار شعبه دوازده مقام اصلی

زرا و راست آهنگ بیکی حجاز — ز اصفهان نظری جاب عراق ابراز

زیاقه زنگله در ابهر رهاوی بند — بر سه گاه حسینی صفت برار آواز

مشو بزرگ زراه نیاز و ز کوچک — دران میانه عشاق نیز ابرداز

کوشت مایه کردانیه چو برخوانی — ز ابهر زرود سه گاه و نه ساز

بگیر و جان بشنو از اکبر و کوچک پانی — بچار بیت ده مقام و شش آواز

در بیان اگه بر آواز ره رابهه طریق زده مقام بوده باشد از قول حکما

شش آوازه است و در جای هر یک — در اصفهان و زنگوله است هر یک

چو عشاق گشته است و بید ل — شده کردانیه زین هر دو حاصل

ده مقام سه گاه است و حسینی — بود زرو زر اصل زین ده جنینی

حجاز

حجاز ابره همدم شد نلارد — گوشت از ابهره گشته آشکارا

عراق و کوچک ابر اصل بابه — چه روح افزاست بارش اصل بابه

شده با عاشقی زبه و سار ر — بزرگ و رهاوی اصل شهناز

فصل در نظم بحر اصول

چه شنیدی از اصل بعه گفتی — فاخته ضرب ترک ضرب نمای

بار فشان مخمس و میر — با ثقیل و خفیف دان او فر

ماتین است و ده ز نیم ثقیل — هزج اوسط و رمل باقیر

ده یک و چار ضرب ضرب الفتح — هفت گشته و در یکه فطا فرح

شاهنامه است آنک دهم فرع — پس روان امد وطی از شرع

دو گر دیگر سماع دور روان — جمله را یاد گیر و نیک بدان

اسامی دوازده مقام اصلی

عشاق عراق حسینی است چو راست — در ابهر بزرگ رهاوی است

چون گوشت بزرگ در سپاهان — زنگوله حجاز و کوچک ابر ماست

شش آوازه

مطرب بر نغمه رهانکه — زر و زر گوشت و سلمک جارگه

کف صمغ عربی گرد ابه ر ا   حب ما به کرد دانند و شبه نارگیند [illegible]

حاش گرم است سهل و شتهی و قوی معده و ماسحه و جهد معده و سرد و کلس [illegible]

شربت [illegible] از آب حیات [illegible] حکیم [illegible]

در آن [illegible] از جمیع آلام و اسقام [illegible] و محفوظ [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] حرام و شاع [illegible] از [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] عود الصلیب [illegible]

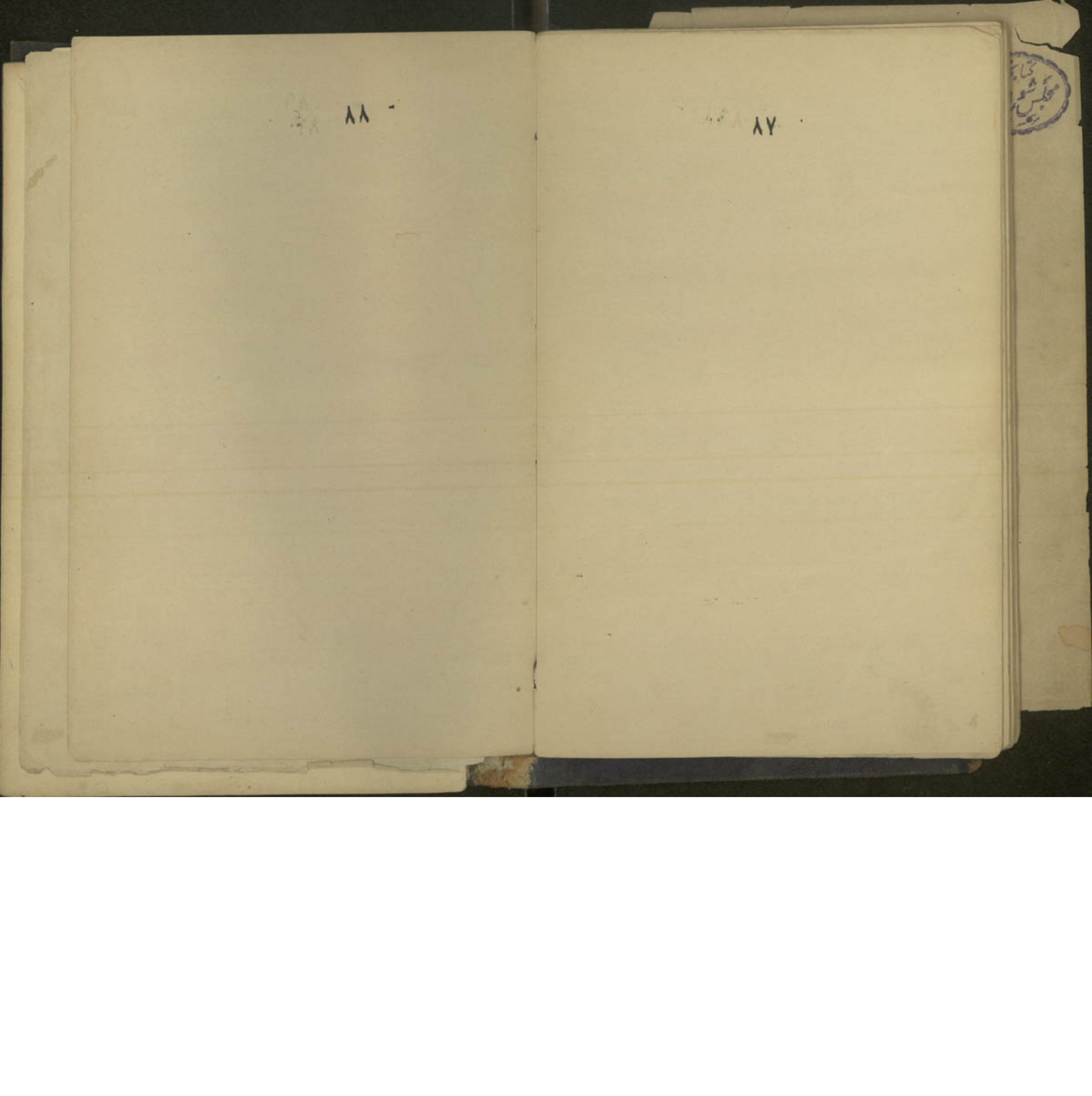
[illegible] هم کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

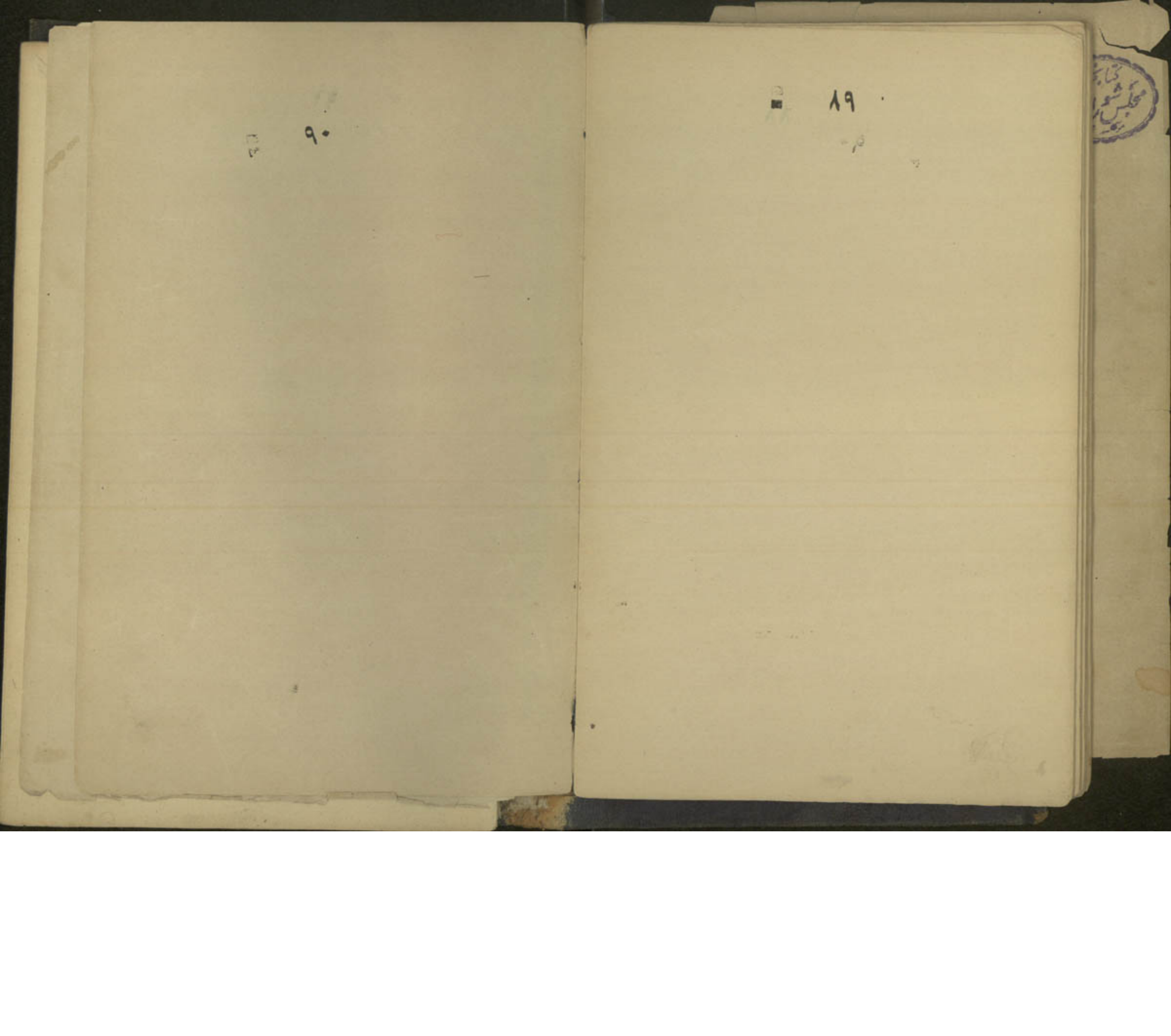
[illegible] [illegible] کل [illegible] [illegible] [illegible]

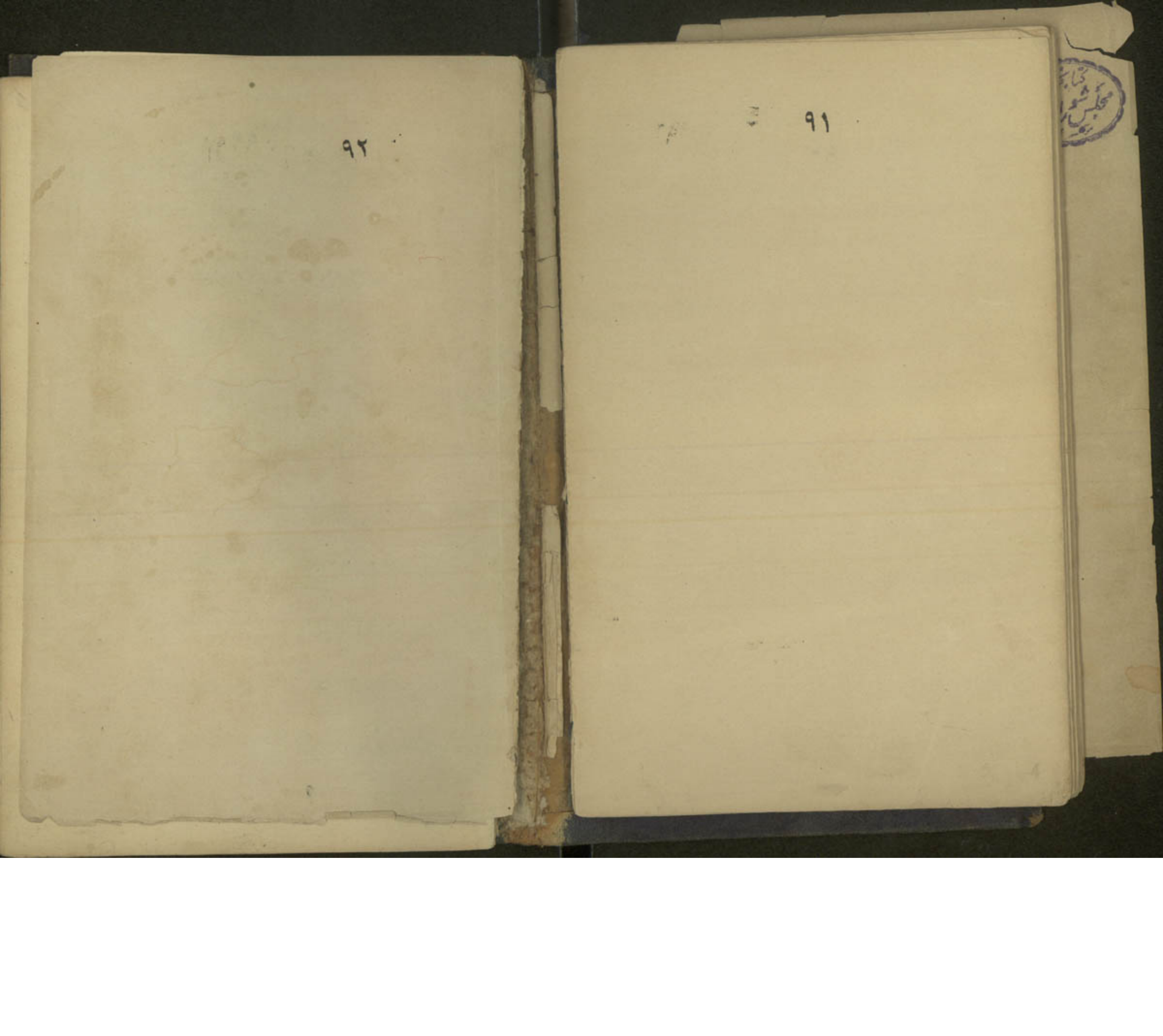
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]






٩٢
٩١

بسمه تبارک و تعالی

قصیده میرزا [illegible] اصفهانی [illegible] ادیب [illegible] در مدح [illegible] تاریخ ۱۲۹۳ [illegible]

نسیم غالیه بو در ریاض مشک فشان	بود چو خلق وزیر علوم مشک افشان
بیا که از نفحات بنفشه بار دماغ	بر آن سر است که منت نهد بغالیه دان
رواج یافت بر هوای سنبل و سوسن	در این معامله گردد گلاب جو ارزان
کشند هر نفسی با صبا در صید طیبت	شمیم لاله بویا و سبزه ریان
ز روی تازه جوانان شکفته تر باشد	دهان غنچه که گردد بنجری خندان
ز اشک چشم عزیزان لطیف تر آید	سرشک ابر بهاری و قطره باران
ز برار از فصل پنج حس لذت	شش جهت چو نظر او زنه چار ارکان
از این بهار رسد هر هفته که می آید	بود به پیر هم اکنون صفای بخت جوان
ز نی نامیه چیزان بعبرت اگر	جهان پیر شود همچو غنچه تازه جوان
بسرخ روئی و در سبز جامی خیر	غبار زرد کدورت ز شحنه نشان
چه خشک مغز کسی که از این نسیم	نهند باکه زکف خامه از شه ستان

بمن مقربه نزهت بهار امروز | رسید لاله رخی رنگ خیزران چمان
عرق بعارض او همچو بر ورق شبنم | چو شبنمی که بود آب گوهر عمان
جمال طلعت او هم به زحور العین | که شرمسار چهٔ او بر ز روضهٔ رضوان
نشست و ساغر و ساقی طلب نمود و گرفت | ز چهره برقع و قفل سخن ز درج دهان
نخست گفت بنام شه خیرد جسع آور | می و ترانه گل و لاله دفتر و دیوان
بده که جام و برای نزیر آتش مغ | ز شعرهای بدیع کسان بیار و بخوان
در این خلال و آورد خوشگواری | ببوی لاله برنگ خرد الصبا جان
مذاب گشته ز رز رخ و نام او شد می | چو آب زنگ که از جوی جان مدام روان
گرفت رطل گران و داد داد دل | سبک نمودی از ره بدر الکر گران
چو نو بهار بر افروخت چهره اش از می | ز برگ لاله بر افراشت سرخ ارغوان
نمود پس بمن آنگاه روی چون خورشید | کمان بنده ز رشته مهر از فلک تابان

چه گفت

چه گفت گفت که ای شه برای کی لب | بهم مطالعهٔ شعر از الطبع خمان
با قصیده ز اوراق شاعران خوانم | همه لطیف‌تر از برگ تازه بر اغصان
ولیک از همه من یک قصیده بگزینم | دری شگفته که گیرد خراج از مرجان
مرا چنین که تو بینی بخویش رام کند | هر آنکسی که بگوید یکی قصیده چنان
پس از ادای تحیت بپاسخش گفتم | قصیده ای که نوای نگار چرب زبان
جواب داد که بیا شیراز کال آئین | ادیب مفلق اعجوبهٔ شگرف بیان
بهار مهجه و با اهتزاز فرموده است | جهان شده از نفحات نسیم مشک افشان
نگاه خاتمه خونیز گفته در توصیف | قصیده‌ای که نظیرش ب الها تران
مولهانه پس شعر آن قصیده سرود | من از روایت او نیز واله و حیران
بطبع لابه کنان گفتم ای سلالهٔ عقل | امیدگاه من جلب سود و دفع زیان
چه مهمی که بهم توان آنشه معلوم | چه مشکلا که بعون تو آن شه آسان

تو را مقدم دیگر فنون خوش شعر | اگر قدم بکلادت نهی درین میدان
طلوع کوکب مطلعی ز مشرق طبع | چو آفتاب فروزنده لامع و رخشان
سواد وی چو طراز بیاض گشت آرا | کشید بر سر و بر چشم خویشتن جانان
بنام نام وزیر علوم دیده کرد | رخ قبول بزیر رفت از بن دندان
خدایگان معظم جهان فضل و هنر | طراز بخش حکم کنز علم و کهف امان
خجسته حضرت شهزادهٔ والاهمت | که هین تر ز زمین گستر دانش خوان
هنر چه مایه هنر پیش از آنکه تعلیم گفت | نه بیش از آنکه در آید بحیز امکان
کف کلک او در بروی آن زنست | بعقلها که بود جمله سخت حیرت سندان
هر آن وقار شنید بصدر صغر حلم | که همچو کاه نماید بر بره اسلان
برست ایوان هر که جلوس فرماید | مزین است بآیات حجت او ایوان
بروز نشر فضایل نگاه بست فنون | شود چو پاره او کرم جنبش و جولان

هر آن

هر آن غبار که از سم باره برخیزد | بچشم سرمه نماید اگر و در یونان
کسی که چشمش از آن سرمه بهره ور گردد | بانگار به بیند دقایق عرفان
بر آنکه گر بتقریب قصه فرماید | شود موله تقریر حضرتش سحبان
ز فاضلان و لطیفان آستانهٔ او | کنم ز صاحب رای یاد آن سخن‌زان
نشسته بر در و دار روی استغاثه هر | کنند مسئلهٔ طرح و مطلب عنوان
بدین اگر نگری نادریست دانشور | بآن اگر نگری جامعی است موقع دان
یکی سلالی دان دیگریست خوارزمی | نظیر فاضل گرگان و عالم همدان
مراز هفت عجایب که در جهان شهرت | عجیب تر نبود هست آشکار و عیان
جهان علم و ادب آسمان فضل و هنر | یم نوال و عطا کان بخشش و احسان
سپیکه شرف و افتخار گوهر مجد | سلالهٔ حسب و جاه زادهٔ خاقان
بسی عجیب نماید که از اریکهٔ عرش | بصدر درس گزیند یکی خجسته مکان

ز عزم راسخ و حزم متین و جبر بلیغ | ارسطوهوش فلاطون و حکمت لقمان

طراز عقل و طرازنده جهان گردد | زهی طراز و طرازنده جمال جهان

یگانه ایست نه اعجوبه ایست ایم الله | کتابت مصحف حاذق که تا کند اذعان

حدیث هفت عجایب اگر شنیدستی | در آن عداد شمردست گنبد هرمان

بحصر قش سموات زان عداد بود | نهند بر هرمان کوه کان عیب بیان

که این بنا بفلان شکل گر مقرر بود | کجا مداخله سکر دالعزان بهمان

سپهر پایه سمندی که مهر گردان را | چو گوی بردم او بسته رالیغ ران

بقر باز نگاری شکل کلک دری | بیال ضیغم غاری برزباید دهان

چنان طبیعت پری که در تک دور | چو رود کار جهانه که شتاب دوران

کند به تندی کیفیت شراب صعود | ز بطن وادی و گرد دماغ کوه گران

هبوط نیست مراو را هو وصف نیام | هبوط از صفتان است داو را ز صفتان

زبسکه

زبسکه زیرک و همچون قطاع راه شناس | بچشم روشن او روز و شب بود یکسان

گرش صفیر زنی که که بیاید لیک | کشد چو شیهه باز بجای شیر زبان

بر من آنکه بخواهد نمود تازه نفس | ز آرجان بدود تا بگنجه و اران

بود جهنده و پوینده در بکار و جدال | چنانکه باد مراد و چنانکه برق یمان

ز زنج دانش او دراک راست الکاب | ز مغز ابله او در ابلک زرات عیان

سمش ز آهن و آهن گداز چون آتش | ولی چو آب روان گاه پویه و جریان

بغره چون مه شوال و بسته بر سم او | هلال عید که باشد در آخر رمضان

بود قوایم او همچو چار عنصر لیک | مرکب است از او خاک ره بباد وزان

اگر نه لجه بود از چه رو بغینه علم | بپشت او بنماید سفر بهر سامان

کند چو عزم رکوب از برای گردش و سیر | خدایگان امیران و مهتر اقران

طریق مشرق و مغرب ره شمال و جنوب | بسر رساند یکروز با چنین یکران

خدایگانا من بنده در مدایح تو | بغیر عجز ندارم وسیلتی شایان

تو آسمانی و از آسمان سخن گفتن | معین است که باشد ز روی حدس و گمان
بغیر از اینکه یقین کرده‌ام من در عالم | تویی مقدم شهزادگان صاحب شان
تویی لطیفهٔ رحمت تویی نتیجهٔ لطف | تویی نبیره و فرزند با فروغ کیان
تویی بقیهٔ آن باستان که میباشد | بر آستانه ایشان هزار کوه نشان
دگر هر آنچه سرایم مخیلات من است | خیال بیهده ان را دکی است تا یزدان
ز من بضاعت مزجاة و از بزرگی تو | قبول گر همه باشد مصادق هذیان
همیشه تا که بود مهر مرکزی روشن | زمین و مشتری و زهره گرد او گردان
در سرای تو سیارگان دانش را | بجذب مرکزی آرد بسوی خویش کشان
کند لعیب بمدح تو جز کمال الدین | قصیده که نظیرش بلها نتوان
عطیهٔ تو که کیهان بر آن سزاوار است | بیا بر او شود سر خیمه جهان کیهان

بجز قرن دگر کشوری بجا است
گر این قصیده بخواند بر ترت حسان

رساله

از میر نجات قمی در احوال جوان ورزشکار

رساله در سیر کمالات قمر است که در احوال جوان رعنایی که با کمال حسن و زیبایی
در زورخانه کار می‌کرده و ... حالات زورخانه و آن جوان ... هر کس ... سوار ...
زورخانه و پهلوانها که ... بصیرت ... به ... قربان ... گفته است

بسم الله الرحمن الرحیم

در کف عشق هر آن باده که دلخواه بود
زینتش نام خوش حضرت الله بود

نعتش نام نبی حضرت خاص الله است
گلشن عشق و فن و فرش اخلاق است

باز دل برده ز من رفتن باید پری
شیر اندام تو نوچه کشتی گیری

نامی جور و جفا شهره با نوع ادا
نغز اندر ... نغاشی جا جا خانم

سرو بالا صنمی آمده بر سر ما
از سر صدق بگیریم همه جا جانم خدا

نوجوانی نفس ... ستم آراسته
تو نیازی صنمی دلبر ...

شعله گردار نگاهی همه طور و انداز
مح دیر روز ... چو شراب شیراز

کاکلش سنبل و عارض گل و بالاش سرو
... کلاه ... تذرو

کله قند

کله قند زار ... نیکوست
کله گرد ... کله ... آراد است

جبهه ... لوح طلسم ... گنج
سرنوشت همه را دیده در آئینه

طرفه ... سد در آهن
... خوب ... آمده

وعده ... غیر ... باشد
سر ... تو ... باشد

طاق ... ابروی ... دیر
چشم ... باشد

جبهه اش آینه چشمه حیوان باشد
طاق ابروش نظرگاه دلیران باشد

... حوصله ... ملک
چشم ... نمک

... چشم ... نواست
... نواست

... و ... است
غمزه ... شوخ و بلا ... است

رخ خوب ... لاله زار است
... صد فریاد است

خط مگو چهره مگو لاله مگو سبزه مگو　　سبزه و لاله مگو ماه مگو هاله مگو

رنگ در رنگ چمن در چمن تو در تو　　سنبلستان ختن در چمن عنبر تو است

لعلت آینه مهر که اصحاف بود　　لوح مشحون آیتی از اوصاف بود

یار در معرکه فتح و ظفر خنجر یار　　آن بود کار در عجب است دلبر را کار

سینه باز نوازی سیمبر چون نگار　　در گل از بو وا شده زین بهار

سینه باز تو را هاله که در روشن دید　　سینه آتش سینه باز از سر نا حس گذید

هست پنجه گلستان جمعیت باشد　　سینه آت آینه حسن عقیدت باشد

دست در دست غمزه دارد نگه　　پنجه در پنجه سیمین تن و الله نگه

هر کجا پنجه بر زور کشا بی هنر　　دوش بی نشو پنجه خورشید دگر

کمر تهمت شیشه خاطر حلقه تنیم　　رشته حلقه تنیم است ولیکن بر دیم

دادا ول

دادا قاب تماشای نزار کار شده　　پای سگمن و تربت از ره زار و فتار شده

دعوی قد تو داریم بسر گلزار　　لیک بالات بگو حرف نه دنباله بکار

مثل سنداں تو را لعل که دیو قیامت شد　　همه لوک قدم همره هم پیمانه

ماه من حسن تو را چشم ملک محرم شد　　شاه من بزم تو را روح ملک محرم شد

چهره آل تو را ماه منزلتو بخرا　　پای دل کوپای تو را شاه بر نگو کزرا

چار شاهی تنظر بر قد سر و شمشار　　ای همان سرو قد چمن تو برادر در بار

در چمن تا بنک تعلیم غمزه غنچه کمال

زیر با عالی دو خط سبز بو ارزب نملیت

هر که قربان تو غلمان نشود آدم　　صدقه میشوم و شیشت تو در عالم نیست

ای فرشته تسخر آمادی خیار تو ام　　بر عار رور و شباب طالب دیدار اتم

بنده هوش تو و معرفت بگویم — که طور بود از صفت تشبیه کویم

ای سراپا همه کان بنده بار آشیم — مخلص این شوخ بقربان سراپات شوم

شیوه از همه روز و ستم و شماتت — در جفا ابروی حیف تو جهان طاق

عالمی را بکشی گر ز جفا هیچ مکن — هر چه خواهی بکنی ابروی سیه بلد است

همچو گل سینه هزاران چاک بود دارم — سینه چاکان سرکوی تو ایم ای سردر

مدام در ره طلب سوی جهان شاهی تو — وجه شیر خدا و ولی اللهی تو

ای حریفان بت بالا به عبادت است — بخدا نام خدا طرفه تماشایی است

ای روشن گوهر سنگ درج در عشرت — که بالای گرد مرا در سراسر صحبت گشت

مژه شد و زر تابی که بار آوردم آن است — شیخ زلف بستنی بار آورده است

زخمها بر جگر از چشم سیاه هوش دارم — ای برادر دل داغ در قفس نقش دارم

دارو آل

دارد از شوخ چو محبوب سرخ ستاره — دست تیغ فلک چشمه وا افتاده داشت

بار خورد کس از خوشی که نشسته — بکجا در ره پیدا که بو دوش خانه

چار سنگ شوخ رنگ نقاش — ای سنگی بار صحبت سنگ در دستش

نعمت برکه به کف آن ابروش دارد — ای دوا از هر سیش نعمت در آتش دارد

این عسل سعی در دلش دلها دارد — مشتاق لشکر اگر لاتم دهر جا دارد

وقت دالبر از شاه بقصد در بر — در ره ایستادن بجهان سنگ و ار بر سنگ

بجاله چوبی دست زنی سنگ — چمن کمان است بجهان کشی کار فلک

چمن زند با قرار حرف عشوت جابه — سیب شمال بجر خنکی یک پایه

سیب لب کی چو که عنبر نجش شاه — سیب در دیده دشمن کشد از بیم نگاه

حمله کنی تو ای الکی عشق شد — خیر حمله اگر حمله زن بستم شد

سبب همزوری تو خصمانه از آتش مزن / تیر دو هر زره در این عمر که آتش زند

در شبستان آتش شیرین جگر کباب آتش / جلوه موج خوش آب حباب آتش

عالم آب لب قصه از آتش تر / بارها برق هم از آتش کی درد

دست بر آتش را چو فلک ما بر تافت / پشت دستی زنم و مهر بپیش از آتش

دیدن لعل تو آتش ایمه تو ما جارت / ورزش مهر لوی تو رفتن درسوار آتش

بسکه از آتش رشک تو بدل دارد داغ / سپند خال رخسار بیابان جس کلاغ

همش بود گوشه زندان زنبور انی / لب سرد آن کلار ابلق از رانی

هست تیر فلک از رشک کی ز دو انی / همچو طاقس زبی چتر تو در آتش خانه

هست داغ گرم طپیدن شهری در سینه / میرزه آن بر طیار که تخته شلنک

چمن شوخ تخته شلنک تو بلند آهنگش / رنگ یاقوت شود از صدای تفنگش

هست آواز

هست آواز شلنک زبان زبانی / در زه تخته تهمتن کام سحر زبانی

ایکه در سینه جناغ زنگاری باشد / تخته شلنک تو هزاری باشد

چه عجب تخته اگر عود قماری گردد / جا بگیرد قدرت هشت هزاری گردد

در شلنگ است عرق ریزه گر دلبرا / که شبنم نگیرد بسملکه تا

تا که صید معنی روشن شد ادراک کند / تو گهر تا غوش از چنین پاک کند

مطربا بلبل باغ چمن زبان را / کرم کن از دم جها انجمن زبان را

ملک مرغان لباب وفا را بگذار / بلبل باغ هاتف سرود یار را بگذار

ناله از صهیب عشق آتشی جان بلب / نیک باغ سر و سرنگان است بلب

نوبت تخته شلنگ شلنگ شلنگ / چهره یار فرنگ است قرابین فرنگ

تو که از ایل تفنگ برادر تا بیا / تا تفنگ فکن در بهر حریفان سوار

محفل پیر و جلب را ساقی کنید | بزم خود را یکشبی باقی کنید

با اصحاب هوش سکه برای بزنید | دف و چنگ و خم و دم با بشر فرح زنید

تنگ عیش جورا بی چنگ بگیر | ساز کن ساز کن زان کناره ره بگیر

جرکه را دیده حیرت زده محرم کنید | تا زلف زنجیر پریشیده عراق کنید

تا معشوق کند در دل عاشق راز | فال کن شور کن و جمله کن اندیشه باز

مطرب حق از دم گشته ست | گر همه کلکلک از تنگ گرسنه نیست

ارغنون و نی و قانون بنوازید شکرا | گاه گاه طوطی و طنبور زن و تنبورکا

نوبت نحر سلک است حریفان درست | تنگ با بانگ کشت حریفان درست

بکرا مستی و رندی چه خیال است لیما | حمی کلکلک و قال و مقال است اکنا

همه در لوح وحدت ما مقصد کنید | همه در وجه در آئینه همه نور کشید

بلبل زمر

بلبل زمزمه آرا چه می‌جوید جا | جرکه را کرم کشیده دم نور پرطلا

قابل و ابلهان دلارای لطف | چنگ و دف گرده در راه نور گشته

رخش از پنجه غم قابل سیال شده است | در سیاه زاری تو سیلی شد است

مست بر سینه زنان با شور دل آرائی جرس | آتش عشق چو دلای بحکم گرم جوش

پای و شیشه بهمه سر گمگشته باشند | مست و بیهوش حریفان صحبت باشند

مست سینه زدن از حوصله گشت | سلسله گوی ملکی از حجه و سر جالیست

تا گه اگه شود همه کس از تار و نیاز | بنوازی دف و طنبور برادر آواز

تا بگویم سجا ای غم شم حال ابا | تند ساز دف و تنگ و پلیلیا

بگوش شیده چو شنیده عصیان کی شود | باعث ربط ... بالا کی گردد

مطرب البحث تازه ترازات حیات | عز الطف کن از سید نسیم کیاست

بار نگار حسن حرکت خواهش　　محو رخسار تو در سینه ضعف خواهش

سطر باخانه ذات آتش حرم ایران　　چیک لاله دیگر رنگ خواهش

از نقاب جکرم سوخته شد انجم　　ای سرادار عتاب شفقت خواهش

اگرچه دردی کش میخانه ای سر کنت　　دم دمکدار ارصحاب عظمت خواهش

سطر با جوش سخن ارباب آگاه بگو

تحیت بزرگان شب کرامه بگو

بلکه ز آلام شفقت کس شور آمده ایم　　سر بسر آلت عشقیم دبطور آمده ایم

چمن گیر روفا در نظرت نیستکی　　سیر دم کوی غلام دیگر نیستکی

سوز کر خاک مرام محبت زلان چرپان　　تو نیامیشوم دخاک در نیستکردم

بچی کار ابدی تشتماز سیر　　تا بقرابان تو جلوه کری نیستکم

کرچه بوئه

اگرچه مرده شده ام یار چو بر کان کجت　　کو چشم و نکه شوخ و زبر نیستکدم

من زاکم ز لالد فخی ملکم یار تو سلا　　صد قت پیشوم ذکوی سر نیستکردم

سبب در بزم نوا سرور و گر عیر کنات　　اگر دستکاه می بی پنور دیر نیستکردم

بار فرشیم حرف فن یکسر کرکی　　بار آریم جهات سای از غم دالکیری

اگرچه تو سینه دگر شیر ضعف آمده ای　　بار نستگانه کشی سب حریفان آمده ای

شه خورشیده دارچه چرخ در رای قشلاق　　کلک کشتی آسمان تیغ ابهر سن در رادکخ

کشت عریان پی کشتی شیر چرخ کاه　　بجمال چمن آرای می در صلوات

بکرار دلبرهای کشتی و ذوق ارست

لکن پهالی است ملو عنبر دلبر

داد در کشتی حصانه ذکر درست　　بکار همه پا اکنت ودرکی نیست

در کشتی نگاه در سر دوران او است — پیش فیضش همه در پنجه پاشش او است

تا بر اندام چو شمع آمده روغن باید — روغن از دیده چو شیشه کشیده تا بیند

بهر تکبیر سیاهی چشش از عکس کلاه است — روغن پاش بکف حضرت الیاس کلاه است

چرب گشته آن کرسی تا نگاه دلجو — بین از روغن بادام نگاه آهو

کلهش پر ز زردی است ولی بر دارد — کسوت جامه مردی است که در بر دارد

اینچنان سازی ز چشمش به سر ما نگرد — هم ز لطف و صفت ناز دو بینایی نگار

کشتی رحمت آب تا شه زمانه ماهی — گاه گشتی چو کشتی که تا نگ ملک الله

شاه بر ازین جمله اگر پای را افلاک نهی — بسجود صمدی جبهه چو خاک نهی

آدمی از هوس کشتی همه کار خود است — چار تکبیر بر این عالم غدار خسر است

آذین بار که از خوش کهنه سروار — آن پسر خوانده پر بابی ولی در همه کار

پیر گوید

پیر گوید دو جهان عزم جوانی دگر است — خلخالی در بر از خلخالی دارد

لنگ بر دوش چو آید به میان میدان — چوب تعلیم بکف دارد پی سالار زبان

وارد آن پیر جهاندیده در فن ها — هر فنی را بره ای همچو فلک در خاطر

هر فنی را که لقب از بره ای داده نشان — همه را بحث ازو گشته نگهبان تیرش

چمن باغش میدان فصاحت سر شد — خضر گوئی ز نصیحت که از اسکندر شد

وقت کشتی است از آن شوخ شنیده صفات — بر جوان چو جوانی که بر او صلوات

چمن کشتی از آن صهبا که کلاه نسیم — دست با هر که در او گرفت گردن زیر

ای جوان لطف تو با همه دلداری کن — با جوانان ز نو این آهو بیداری کن

کرده کم از نگهت هر صنم گلبویی — زده زانو بر زمین پیش تو آهو بوی

...شادات تیر با پیر و دوصد شنکار — پنجه تنگ که کاش بود غیر بهار

همچو کان ساز صهبای نبردی شکنند — تا به پشت همه چین بر سر معلق شکنند

بر تراز تخت کمان در سر رود به سینه تست — شست تسخیر تو از شاه ره ار در بر تست

همدم او تو همه چابک دل از نیزه قاق — دست یابد تو چنین سر در همه آفاق

با حریف دو علم کشی چه خصم آن پشت — زدن از دو نیم نبرد دلیرانه خصمش است

چه غم از خصم که اندیشه به هواله داری — بر سر و زر نشین و زر خصانه داری

شست از طعنه بغولک روز خاطر ملول — فتح بر قلعه بغداد از سر جا دارد

شیر خصم تو در سر که بدو بر در آن شست — پس کشد آن دشمن خود را که جز شکستی آن شست

جام سلطان دل فتح است سر از تکت و تاز — پنجه کرده شتر و دار که تو خبر سر افراز

طرف بر زو دهی ساتر آب — طرف پشت دهی و علم دار آب

بر علی تو سخنهای زرد و بر دارد — طرف تیک هزار دو طرف ملول

بر اشت

بر ایشت تو را از تو در سر ابراز — فکر بی چه کنی بهر چه چنین خالی شد

کنده اش سر از آتش در سر خاک کش ابراز — بعد از آن شه مخالف کشی خاک کش ابراز

هست در حال اصفهان هر دو بی تا جواهر همگی — غیر ما در سر کوی شکال خالی که

چه شود گر به مخالف رسی از تو آنی — پای او در آن در بر کوی سر کشی تو آنی

در مخالف تو به تلنگ سر جوانی زن — که اگر کمر افشه جو کمر تاب زن

در مخالف حریف دو غل آتشه شو — پا بر در رسی از نار ز که آن زرد

تیغ دست است چشم نظری سحوله — آسمان از شوکت بیم بری سحوله

جان من خون بر دل دشمن آتش کن — سوار اسپ زین با علی زنگش کن

خصم را کند چو کشی زره غم تش تار ساز — دست را بر سینه و سر در پیش ابراز

دست شوید حیات که او تکار — بر سر جنگ محب ترکش کارزار

هر که را قوت بازو نیست هم در پیش   باگیرد بجان که همه در نشستم باشد

همه اشکله اطلال تو ایم لیکن سر در   سیر نه طور نه بر که کم لنگ کر

رهی رستی مخمور از چرخ کاو پیش از بیت   زنی شاخ زن پیش کار فلک کو بار نیست

همه رنگ و همه مکر و همه ریو است و فریب   یا چنین صورت که اله دلو است فریب

چه خوری غصه که غم نیست که آرامش   فانت ادراچه بنواز بر زیر کاسه بیش

بی غم کرم جو آزار مراج دارد   باب قصابک شیر کرد دل چاق و لله

کر فلک با تو هم آورد شود در هر باب   زیر کاسش بزن و دست لکش سیخ و چوب

یعنی کرم تلاش تملک خواهی شد   گر سر او در نشوی بهتر از این خواهی شد

چند در مانم از آن کهی قسیم در پی   سنگکهای سر پا زر قسیم تاکی

شیر غلطیده

شیر غلطیده زر زر دیب تیمن تنها   شیر غلطیده فن دلبر شیرانگلکن ها

ای دو فاچه با بر سر الف باشی   که بپای اسیران محبت باشی

همچو معشوق عربزاده جماره سوار   یک شتر غلط در تن و نعل کری بار

همچو دستار کسی در پیچیده   بکلاه است فقت ابصنم حور لقا

کرده بار کلاه سر او از رفته حیات   بگذر از غیر چه خواهی تو از این کهنه کلات

همچو که گوهر شهوار زنان در خاک   از چه در خاک حریفی بدر اخوش چالاک

زیر حصار که است سر خواب   کوه اگر بر سرت افته چو کم تاب زل

کمتر از کاکات جو جو بینی ادشیخ دلیر   بر سر شیخ چه حریفانه دهان شیر

کلف چهره ها است شال و ست   روی دستی تو خورد است دارد درست

بار در معرکه آن از نهال کام بمشر   چه نگار زده سهم چرخ زرد در هر همه شیر

بهتر است از همه فن گو سر بتکیدن / دست بگوش تن لباس پر بچیدن

نسر طایر برهست چمن بی دو دین نگذارد / چه قدر فرصت خوبابی رستگی دارد

اینکه در عرصه کشتی فلک اشتهار نیست / تاک از رهی ارادت ته حقیقی داده است

به علاج چه شود گشته کشتی شناوری / رهی یار او در این فن بس شمسداری

چه شود گر زمین آری در خاک کنی / با فلک گشتی چه سازه خوابک کنی

حسد از بیش بحر از سینه تنها حرم مرا / آخر از شوخ تنگ شکر آید حرا

بسکه در زیره جور و ستم بیداد است / همه جا باهمه کس درهمه فن استاد است

دشمنان را همه با خویش به الف دارد / طرفه رستنی است در در فن مخالف دارد

با بسی آن صنم از رغم الوط دادش / لک سر کشی زحریفان نحوی طلعت بش

دیر دو هست زحریفان نگاهی ارزد / این حریفی است که تدبیر دار خصلی بدرد

ابچو شعر

همچو نقش قدش سکه رایج زنی / داوطلب خارج دم با شش خارج زنی

همچو نقش قدش خشن بزار حاک / لیکن جا که دراز غیر نخیز دار خاک

چو اشت است در آن شوخ غضبناک شود / از نگاهی شته کشتی نپاک شود

غیر از گشت فقال این سالکی دارد / فیلت روی است سبارک بدو این میمونه

شیخ آمده بر سه کشتی شنو / کادر ابشیند شاخ تو حرا که دم گو

شیخ مرطوب با و به سبزی دارد / گو شعفری است در ابزار درستی دارد

شیخ را دامن شده از او به چین فنده کشی / اول این دوست که آتش کرچ بابه سرکی

سفره بود اشتش از بیخ سراران باشد / بهتر آنست که بحث کش رسد ازان باشد

اشتها برض است آنکه چنین بسته / میخوری چند مکیس ز طعام آری آخنه

نه همین هست جهان از عرض این ملال و داغ | سیر بالای نفس هم طعمه بود چنگ کلاغ

ز رسم لقمه بریش شاه هست و حرام | در چمن بر سر کمال خیمه کشیده است سحاب

هیچ مجرد پوچ کو طعنه چون رفتن | ایما الف همین راه رود حرف زن

بسکه شربت زده از کاسه زهر آب هر جا | شکم شیخ نعلیه شد هم شکم سقا

شب همکنج تو ملا ز پی ملا | سر انبانی دانش همه بانک جا شالی

عمر درویش چه چاه که هیچ به هیچ | چند بار یک بر بنی شده پیچ به پیچ

شوخی از حرکت در الکشت پیچ ولا | خار فقر بود باب فقیر دلا

پیرو برباهمسا عاشق و معشوق سلیم | همسا در یتیم و همسا مرد یتیم

خانه درویش ها هست تقارم فلک | سر زمین چو بود باکتر از چشم ملک

درویش فقر او بود در شبانی دریا | خاک کشتی است همه بالش ها بستر ها

بوریائی

بوریائی در از ادب بر ما میباشد | که سراد او بسر منزل ها میباید

بوریا بست بسر منزل ها در دهر است | لمعه از کیسه منزل ها بکر است

هست با ارایجان ها زیر لیک زر جهان | آنهم از کهنه سوار سیب کجا زیر زان

گر گدایم ز غیرت نه ای پیچ است | با انسان جان در نظر هیچ است

خانه درویش جای دوستان کاه بهشت | جای پاکان با بو این منزل ها پاکان

بر دهست سیاه ما این فراهم … است | ناله سوختگان عجز ها کی … است

هر چه گوییم از ارباب هنر از کمکش | منزل است … که از پا کده است

ما بیک کفن ساخته ایم … | سیر از آن چه چشم از فلک ساو ز بیر فلک

چه بزرگی ای غیرت سوختگان | پیش هیت بزرگی تحد غیر چه دا

با بزرگ است از ابر طی درگاه اله | درویش در سر اهی است تیز دگاه

نو رخانه است دلا چند کنی یاد کنی   بخرابات و مناجات تهی سود کنی

بار الها بحریفان خرابات نشین   دستی ایشان و وفا از لطف بکش

عهد بستیم با او در دست از خرابی است   روز و شب در آتش عشق همه جا زاری است

چون ستاره بنظر اشک وفا بر زاییم   چون صبح بکوی تو سحر خیزانیم

ما چو صفحهٔ آینه روی تواییم   همه عریان بر ما دلشده کمتراییم

بار الها که اما بیکسی خود دیدیم   بیکسی خوب است بنده بغیر چه دیدیم

استخوانها شکستیم هر کار ترا   گر بیک خویش نکوییم چه بگوییم حاشا

جامه یک سالی اندر حالت آهستی   یک کلاهی سر آید چه قدرت خورشید

بعد از شوق تو تا با تک خلقی بکشید   چهره گل سرخ از آتش نمرود برید

کاه در آتش

در آتش همه دلداده چو سیار ترایم   سینک بر سینه زنان عاشق بیدار ترایم

لاله و گل بر دست سالی غم و تو شانند   سرو و شمشاد گریبند ز هجر خرامند ۞

ای تو مقصود چه در کعبه چه در ویرانه   دین تو مبعد چه در کعبه چه بتخانه

پیش ره کس کف ما ز هیچ دراز   در حقیقت بدر جانب تو روی نیاز

در سر کوی توام از همه کس سرور تو   شب الله نباشیم بخاک در تو

همه حیرت زده عالم ادراک توایم   با تن خاکی مسکین همه در خاک توایم

فرش ویرانه‌ها این همه و ویرانه‌هاست   خانه‌ها بکوی تو سرمایه هاست

شعله‌ها که ز جان و دل پر شکسته هاست   هست در سینه نیاز تو جگر پیداست

زخم امر تو بجان و دل زار کار است   عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاری است

کنه از بنده و بخشیدن چه سهل از تست   بله ستار و ستاری ز هر از تست

در [illegible] تو پیغمبری و [illegible] / دل [illegible] [illegible]

کرم خدمت بسر کن تو در [illegible] / با همه خاکی چو ابر در فلک گریانیم

سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم / تشنه لب [illegible] نعمت [illegible] توایم

[illegible] گدایان سر کوی توایم ای تو رحیم / [illegible] [illegible] قدیم

نظر ما همه بر لطف تو در رحمت تست / [illegible] [illegible] گرم [illegible]

روز محشر [illegible] / [illegible] لطف [illegible]

ای در تو قبله ارباب وفا [illegible] / [illegible] طوف سر کوی تو [illegible]

تا [illegible] آگاهیم / تا بخوانند همه جا [illegible] اللهیم

چه شود گر [illegible] لطف [illegible] / [illegible] [illegible]

تا نجات از کرمت بنده [illegible] / [illegible] [illegible]

تائب از کی

تائب از کی ز تو [illegible] باز زنده شود / بر در حضرت [illegible] بنده شود

ای ز تو ناله عشاق بمعشوق رسید / حسن عشق تو بهم عاشق و معشوق رسید

عندلیب از گل عشق تو بحیرت [illegible] / شمع شوق تو فروزان [illegible] پروانه

ای جمال عشق تو در جان کباب محتشم / داغ [illegible] تو [illegible] چه جان [illegible]

ای [illegible] الطاف عمیم / [illegible] [illegible] رحیم

باز از این رسم چه شوری [illegible] اشرار / کار [illegible] [illegible] اشرار

[illegible] / [illegible] [illegible]

بسحر [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / شب [illegible] چو شمشیر [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible]

بنگاهی همه جا با همه کس همراهی

بغم عشق دل آن شوخ چه دربند است　　ز مصدق تحصیص چو خوشی چند است

گاه در بند عیش گاه بدام احکام　　چمن صاف کنی و خرم و گاهی ویران

بسکه با هر دو غم بر سر جنگ آمده　　که خدایان محلات به تنگ آمده

آفرین بر زبر دستی تو بخواند کاهی

احلوا از این گفته غم جان کاهی

مثنوی بر وزن لیلی و مجنون است نواب اشرف [illegible] السلطنه وزیر علوم گفته

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر با صد هزاران مکر و حیله — گرفتی از کف من یک رسیله

که دردی بود دوشم از فراقم — طلب کردم قلم را در وثاقم

بدست آمد مرا پاکیزه تحریر — ز تحریرات تو ای سرو کشمیر

یکا نامه بسطری چند مسطور — که ای کاش از ازل چشم من کور

نمیدیدم کلام ناپسندت — نمی افتادم از اول به بندت

چو دیدم شد جهان بر چشم من تار — که آن جان جهان شد یار اغیار

که روحی رفت در جبریل پیوست — به جبریل چو عزرائیل پیوست

نخود پیچیدم از این غصه چون مار — که طاووسم بشیطان شد گرفتار

نه او شیطان بد و من همچو آدم — اسیر گندم خالش دمادم

قدم شیطان همانا بر فلک زد — کجا بی آدمی راه ملک زد

نبود دین از روز نخستین — ملک را ارتباطی با شیاطین

که که شیطان از و دوری گزیند — عجب اتفاق او را نه بیند

ز هجرانش بلا دیدی از آن را — همی گوید بسوزم خویشتن را

چرا در سوختن اصرار داری — چرا از عشق من انکار داری

چرا بخت بی مهری نشستی — چرا دستی ز جان خویش شستی

دو صد جان من از جبریل و آدم — فدای گندم خالت دمادم

چرا در عاشقی کردی تو خامی — مگر نشنیده ای نظم نظامی

سزاوار عطارد شد دو پیکر — تو خورشیدی ترا یک برج بهتر

مرا شاید

مرا شاید بعشقت سرفرازی

که با سر کردم اندر عشق بازی

مه من ای شه گردون غلامت — شراب عیش در ساغر مدامت

ز مکتوب خود انکاری ندارم — ولیکن جز تو من یاری ندارم

مگو جبریل نزد من جلیل است — که عزرائیل من خود جبرئیل است

مرا با او سر یاری نباشد — نه یاری بلکه خود کاری نباشد

دل از بد صحبت ناشاد دارم — ز عبدالله سخنها یاد دارم

بخاطر نیست ای سرو آزاد — چها کردی بباغ خانه آباد

نگویم آنچه کردی در میان باغ — کز آن چون لاله شد بر دلم داغ

چه عشرتها که در آن باغ کردی — جفا بر کبک و نازا بر زاغ کردی

چو با پرویز و عبدالله نشستی — ز من یکباره گویا دست شستی

گهی از رقص عبدالله خوشنود — گهی خسرو بهشت یار بد بود

که از پرویز شد رنج ملالت — گهی شد عشق بازی [illegible]

ز من اصلا نکردی از گلی یاد — گل باغ من خانه [illegible]

مگو از عشق من زحمت باشد — که در یک سر دو صد سودا [illegible]

شب از عشق تو من در جان گدازی — تو با هر سفله اندر عشق بازی

مرا از عشق تو هر شب در تب و تاب — تو بستان بصحرا است در خواب

روان وحشی استاد سخن شاد — که دارم از کلامش این سخن یاد

دو جا غیرت کند زور آزمایی — چنان کرد کز وی شوان رهایی
یکی جانب سپند عاشق ازو زار — ز شمع خویش بزم غیر پر نور
دگر جانب معشوق وفاکیش — به پند او نگیرد یا به مطلب خویش
نگویم بیش ازین اندیشه می کن — ز رسوائی بیا اندیشه می کن

به رفتار بدامروزی مسلم

سخن کوتاه شد والله اعلم

بنای در سپهر حسن خورشید — به تخت پادشاهی شاه جمشید
الا ای بهترین صنع الهی — گرفته حسنت از مه تا به ماهی
جهان دلبری زیر نگینت — ستاره عکسی از نور جبینت
دو چشمت اردیت در دلبری طاق — لطافت و چشم تو یک شهر مشتاق
دو لعلت چون دو شکر ریز یاقوت — صد افسون چون سحر انگیز هاروت
دو هاروت های یک جهان جان — بیاقوت نهان یک رشته مرجان
تو بلقیسی به دستت جام جم باد — به تعظیمت فرستد جمع غم باد
پیاپی باد عشرت بکامت — همه گردش دوران به کامت
عذارت جاودان روشن ز از بدر — طرار طره است چون لیلة القدر
سپرت بنده و عیشت مهنی — هر آنچ از عیش می خواهی مهیا
همه جان جهان بادا فدایت — همیشه باد در عالم بقایت
شنیدم نظم چون در ثمینت — ز شکر بار لعل شکرینت

سزاوارم بدین تو پنج چند — ولی بشنو جوابت را یک از چند
از آن طغیم که رفیق خانه آباد — برای گشت دشت و سیر شمشاد
نکو عبداللهی کرده یادت — جلا آمده هر شب کنارت
گهی عشرت رنگی کردی گذارش — ز ساز خسرو فریاد بلبلت
نگو بامن ز عشرت ماپرستی — بر آرزوهای دل بستی
هوای باغ و سیر بوستانش — ز خاطر برده یاد دوستانت
اگر چه این سخن عین صوابست — ولیکن هر سخن را جوابست
تو خواهی آسمان حسن دانی — که ناید جمع غم با شادمانی
تنی کز رنج و محنت گشت لاغر — دل از بی گردش چرخ چو ساغر
ولی کز غم به گرد دنیا جنبش — کجا سیر چمن باید علاج جوشش
دو مشعرم شاه است ای آهو چشم — دو وحشی کشته در فرهاد و شیرین
دل خوش با می آرد ز گلزار — چو دل خوش نیست گل خار است و تیمار
اگر خوش دل بود می خوش گوار است — شراب تلخ در غم زهر مار است
تو پنداری بباغ خانه آباد — چو در عیش رقم رفتی از یاد
بدان رخسار همچون ماه سوگند — به تخت و تاج شاهنشاه سوگند
چو در چشم جانب گلزار بی تو — بچشمانم گل آید خار بی تو
بنوشتم بعیش بوستان بهر — بکامم تلخ بودی باده چون زهر
بدم در گوش آوای هزاران — ز دلتنگی نوای سوگواران

مرا بی تو کجا عیش است و عشرت — که عشرت بی تو خونابست و حسرت
چو میکشتم بعید الله مشغول — بچشم آن پریوش بود مشغول
شدم مهمان بباغ خانه آگاه — که از جیبت کردی سخت دلشاد

مبارک ای نکو بت شهره شهر — چو یاقوت است در کام از تو ام زهر
بتا امروز وجد تازه داری — نشاط و عیش بی اندازه داری
گمان دارم که یاری نو گرفتی — گرفتی یار نو اینست شگفتی
مه و عهد مودت سخت کردی — تغافل از نگاه بخت کردی
رخت گلگون و لب را شاد بینم — ز هر غم خاطرت آزاد بینم
اگرچه نیستی امروز خندیدم — دلا زین بیشتر بودی بقیدم
کز این رسمی کهن نبرد صیاد — که چون صیدی بدام او درافتاد
اگر آن صید از او باید رهائی — بدام او فتد از بی نوائی
همی صیاد در البس ناگوار است — با غیرت سرشت روزگار است
توان صیادی که از دام بجستی — بدام دیگر کنون پای بستی
نباید خون تو مائی هیچ زشت است — از آنست من نخواهم داد از دست
اگر صد بند خوبان را تو ئی صید — چو خواهم بگسلانم جمله را قید
نظامی گو سخن را اوستاد است — درین تولم دو شعر ازوی بیاد است
هنوزم در دل از خوبان طربهاست — هنوزم در سر از شوخی شغبهاست

هنوزم

هنوزم هندوان آتش پرستند — هنوزم چشم چون ترکان بمستند
بیا و بگذر از این کامرانی — بگو بودم جوان کردم جوانی
اگر هستی جوان عقلت تو پیر است — دل پیر و جوان پیشت اسیر است
ترا البته هست آیا به یاد — ز رشک و غیرت خسرو به فرهاد
سخن زاجستم سازم بر صوابی — بکم زین سان نمیخواهم جوابی
مهای آفتاب عالم افروز — شب غیبت نکوبی روز نوروز
فرازی و فروزی چرخ قد و چهر — خجل شمشاد از آن شرمنده از مهر
خداوند زمین از بخود تری — تو خود انصاف را این بهتری
اگر با یار دیگر عهد بستم — نه پنداری که پیمانت شکستم
کرم دل درکف ماهی اسیر است — جوان از عشق خوبان ناگزیر است
تو ئی سرحلقه خوبان عالم — بخوبی در همه عالم مسلم
مرا باشد جوانی در رگ و پوست — نمیجوید جوان در دهر جز دوست
بکم اول و تحقیق ثانی — ترا بایست باشم مهربانی
ولی از یار هم انکار کردی — تو خاری را بجای گل شمردی
نه هر خاری در میرید گلست آن — نه هر چینی بنجم جوش مدست آن
تو شاه حسن و نخوت بی عیب نیست — غرور حسن از شاهان عجب نیست
غرور از پادشاهان ناگزیر است — ولی در چاره این کار در است
چه فرمودی بغم عقلت تو پیر است — بنخچیر نیان تخت تو نیر است

بدین پیشتر فرزانه استاد — که رحمت بر روان پاک او باد

حکیم عصر قاآنی که دوران — نیارد هیچ مانندش سخندان

ستایش گیر از گفتار خویشم — فزونتر را بدانایان بیشم

که شاگرد تو بونصر است و سقراط — فلاطون ارسطالیس و بقراط

بدانش برتر از پور سینا — که مانندش نیارد چرخ مینا

نظیرت کی بود نظام و بهمنی — سبق خوانت ارسطو با همن

بگوید کس که نعتش نیست ستوار — حکیم از گفت ستوار است ناچار

کجا راند سخن بیهوده عاقل — کجا بیهوده یابد جای در دل

وگه کو دل بدست کودکی داد — سر خود را بپای عشق بنهاد

کجا در عشق او را فراریست — که بازوی توانش عشق بار است

ابا این کردهای زشت وارون — کجا باشم ارسطو یا فلاطون

بعقل خوشت مر مجنون نخندد — چو مجنون را فلاطونی نخندد

ولیکن این عشق کاکنون دلفروز است — گونه دشت یک در روز است

نگون عشق قصه‌ای سرگشته — بروز آورده یک جای دیگر

نکوزین گفته سوفسطائیم من — بباز عشق تو سوداییم من

اگر در دام صیادی فتادم — سر تسلیم بر پیش نهادم

همی در والحاش می‌سرودم — ابا صیاد بد گفت و شنودم

دو من زین پیش صیدی بوده در بند — که صیاد را در دام خرسند

خدارا

خدارا گر ازین دامم بخشی — بیک شعر خوش از گفتار وحشی

که صیاد مرا با من شماریست — مرا هم در شکنج دام کاریست

سه شعری از نظامی یاد دارم — دل خود را بتسکینش شاد دارم

که در اشعار من برجسب حالست — همانا این جوابیه زان سئوالست

که با من شمار خوبرویی — که صد ره خوبتر زانی که گویی

که بر من جفا کی هیچ راهی — ندارم جز وفاداری گناهی

دگر گردم گناه اندک عظیم است — گناه آدمی رسم قدیم است

که چون دل پر شد از ناامیدی — کجا در عشق باید روسپیدی

بخاطر عشق تو از حد فزونست — ولی چون گنج قارون در کمونست

تو خودکامی منه در راه پیش — بخواه از من هر آنچه ارزوی بیش

نشد با من اگر مهر تو همره — من و عشق پریرویان تعالی الله

ثنای چون شکر شیرین نبایست — خجل از روی ماه آسمانست

نباید کرد پیش ان قد و چهر — حدیث از سرو و شمشاد و مه و مهر

چو مدحت بر زبان نتوان سرایم — همان بهتر که زین مطلب گرایم

سخن از هر چه گفتن راست گفتی — ولی من هرچه زان بهتر است گفتی

جوانی با جوانی خوبرویی — ستمگر گیر اقلیم نکویی

جوان چون خوبرو شد ناچار — گهی گیرد گهی گردد گرفتار

مرا انصاف در چشم است و در جان — که با انصاف پیشم خشمگان

ولیکن گودی بخ در ضمیر اشعار … زعقل و دانش نحو رمزی اشعار

بنی لاف و گزاف اندر گوی … که آب از حکمت یونان نه بردی

مرا از دانش تو نیست انکار … ولی دانش کی ابهامات دانی کار

اگر صورت شناس و معنی آموز … تو ئی زین مشکلم حل بیاموز

چه کس معنی شناسد با ضرورت … و هر معنی و صورت را ضرورت

اگر گوئی دهر بس ناسپاسی … دگر هرگه تو خود معنی شناسی

تو گر حکمت زنی دم گاه گاهی … مرا هم زین تدبر کلاهی

تو اندر طفره دستی طرفه داری … خلاف راستی و راستداری

چه گویم با فلان تو عهد بستی … همان میثاق و عهدم را شکستی

کهی گوئی جوانی بود و رسید است … به عشق جوان از فرق جدا است

جوان چون جهل دارد عشق بازد … جهالت با فلاطون نسازد

کهی گوئی چه این رسم از تو دارم … رگ دار تو بتی یادگارم

طبیع رای تو بودن ز سنگ است … گلوع انداز را بادش نهنگ است

ولیکن با تو دارم یک دو پاسخ … به پیش پیر فضلت میکشم رخ

بیاده صدق اقبال رانم … بتلیع خاموشی دانش نشانم

کنم درشش در حجرت گرفتار … که بنشینی بخاموشی ز گفتار

که او کان سخن از حد فزون است … که داد گفتگو در دست غیر است

تو یا کز دانش و فرهنگ و بینش … نظیرت نا بجمع آفرینش

روچیز

روی چون در پی صورت پرستی … ز بالا جای گزینی به پستی

دو عالم جان بیک صورت فروشی … نمی را بشکنی جامی بنوشی

چو مسلم فاسری برخویش مغرور … مصحف داده و بگرفته طنبور

چه اندر کار تو من سیر کردم … یقین قطع امید از غیر کردم

ز دیگر کس وفا هرگز نخواهم … تو خود دانی ز دانش پادشاهم

چه ان دیگرک ز معنی غدار نند … ه فرق معنی از صورت گزارند

مگر گو صورتی در رزنا بیت … ه در دیدار وی ذوق زراست

ز تو حالی و تر [illegible] جعفر … گرائیده [illegible] از کودک باور

پس از تو من چرا خود یار جویم … شرم کدام افسار جویم

یقین دارم وفا اندر بشر نیست … اگر بودی ز تو شایسته تر نیست

تو هر عذری که می آری نه جمیل است … که عذر البته با کذب مبوست

همین عذرت بتر از صد گناه است … تو میدانی خدا ما را گواه است

مهای سرو بستان نکوئی … نکوئی را فزون از هر چه گوئی

می از جام و شیرینی شکر ریز … چه شیرین با نگوه فرویز

رخ ماه و بقد مانند سروی … بجلوه رنگ طاووس و تذروی

نهفت حسن خوبان در ظهور است … چو مهر کز نقابش کسب نور است

ز انصافی که در کارم نمودی … بر آن تو بنخ سست تنها فزودی

سخن چون از سر انصاف خیزد … سخندان را خوی از خجلت بریزد

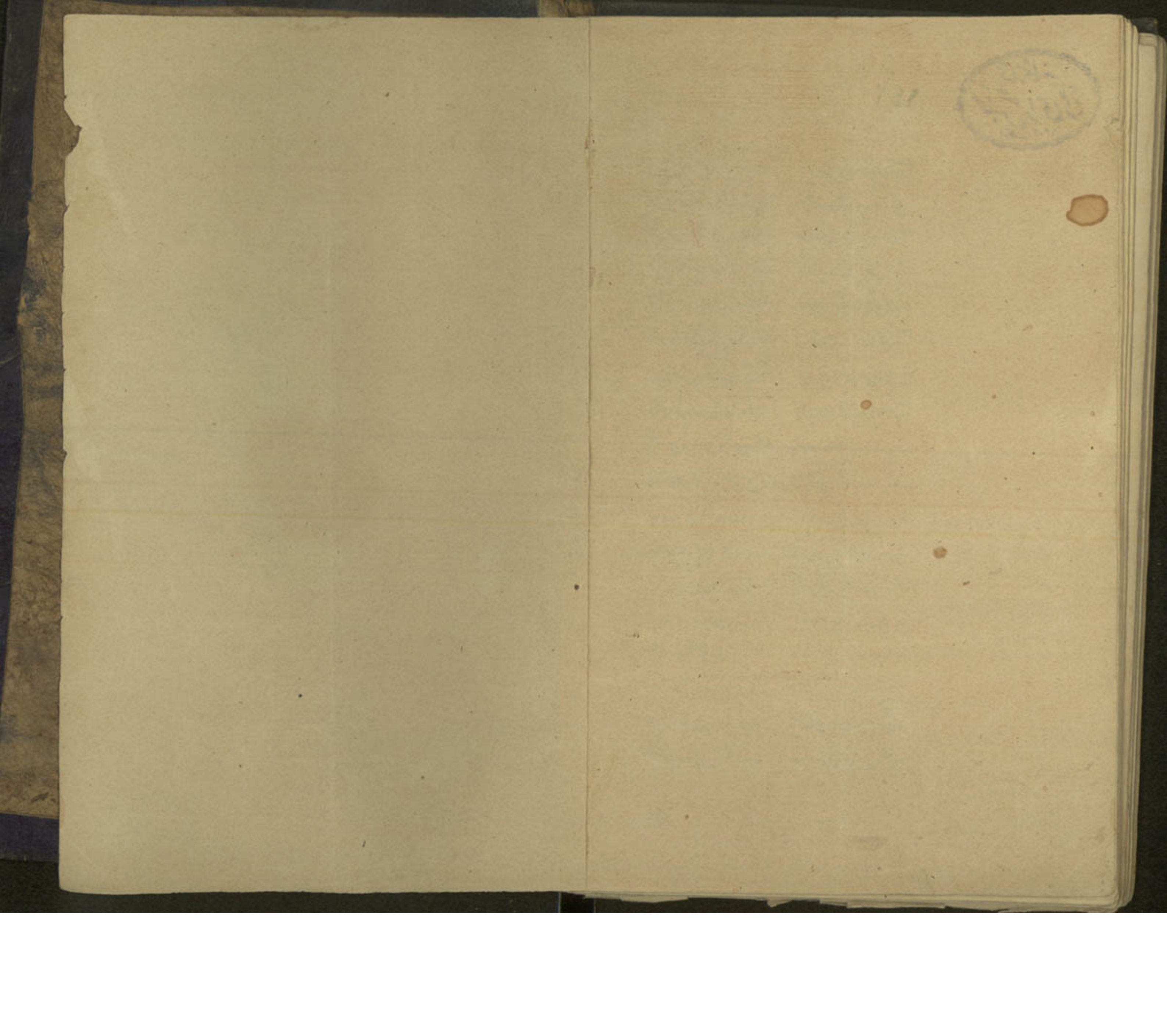
چو ما چار از سؤال و از جوابیم / اگر گوییم خطا میگو صوابیم
بنود اشعاری از عقلم و دانا قعر / در قول و عقل چون دویت و دلاجیم
بنو دار و دانشم لدف و گزافه / نه از عقلم که تا باغ خلافه
شود از خودپسندی شخص گمراه / ز غم این خودپسندیها عفا الله
در آن اشعار اگر از دانش درای / شد اشعار خلاف مطلب ارای
ز نعمت دیگری زاین نسخه نعت / چو شد لطف این نسخه صفت با عشق
لشعر اعراق مشارد سخن سنج / شمارد گوهری را در بها گنج
لطافت کو بود بسیار این فن / بگوید شعر را الکذب چه احسن
و لیکن عاشقی را خار مشمار / ز عقل و عشق را فرق است بسیار
تا بالش عقل اگر چه تو با هنید / فروزنده نور عشق آمد خورشید
کاو ورچه زند چه خورشید فولاه / کی یارا که تابد زهره با ماه
به هر وادی ز عشق آتش رافروخت / چه خرمنها که از بن تا بر سوخت
ز عشق است آنکه زرفش گشت و زنار / بدل شد سبحه ها از وی زنار
اگر گویم حدیث از شیخ صنعان / نمی درزم خلاف ماه کنعان
نمی گویم لبی مردان آگاه / شنید از زهره عشق گمراه
مرا تیغ زبان چون شیر گردد / سخن زنم که کفر آمیز گردد
هلال بهتر در شاه زین مرتضای / بیارم شاهد از فرهاد و شیرین
اثر عشق بود هر ناسک / ندید عشق هر صیدی نه فتراک

مزاج



مزاج عشق بس مشکل پسند است / مقام عشق بر جای بلند است
کوزه بس قوی بنیاد باید / در روی شیر سیل از ماید
سخن چه اختصارش نه از طعن است / چو طبع اهل سخندان را ملول است
در اینجا هیچ جای گفتگو نیست / که کس را گفتگو را آرزو نیست
جوان گر آرزو دارد عیب است / که پیرا آرزو پنهان به غیب است
نه بر هر گلی زد توام لطیف است / نه هر کف حجت با کف الخصیف است
در این گفت از فرزند بدیا کا است / بگفتم آنچه شرط دوستی خواست
در بکم تو دو و دردی ناشتایی / تو پنداری خیال تو دو خوابی

نمودم ختم سازم بر دعایت
همیشه باد در عالم بقایت






۱۱۸۵